

یا سیم نظارگان غمناک | زین حقه سبز و مهره خاک
گه حقه و مهره باز بیجند | سرکیسه عمر می گشایند
وین طرفه که بر بساط این | مهره زنند و حقه گردان
خود بو العجبان سحر کارند | که قائم و گاه قعد آرند
وقتیست که وقت در آید | سنبل [illegible]
وقتیست که در کجای انجم | هم حل نشکست [illegible]
وقتیست که این جهان [illegible] | نشنید محقق [illegible] سالی
کز دون نظ [illegible] گردد | گیتی قفس نهنگ گردد
از صرخ زدن چو [illegible] افلاک | در رقص آید مفاصل خاک
بگشاده شود ز پشت [illegible] | سیماب شب [illegible] وصل روز
گیر شوند امهات حیوان | بسته رحم و فسرده پستان
در دیده انجم جهان [illegible] | [illegible] استخوان
اینک ز حد [illegible] | [illegible] حاطر [illegible]

انصاف نهان شد و ظالم | هم جنس زمانه و هم شتام
آثار سلامت از جهان رفت | آیین امانت از میان رفت
سپاه است بر آشیان دینی | دجال هزار و مهدی نی
هر زهر که دست عالم آمیخت | در جام جهان نمای ما ریخت
هر شربت ظلم کاسمان ساخت | خاص از پی جان خاکیان ساخت
این بام کبود کیشم ابدال | بازی که صد هزار اطفال
وین طفلان بر این شام و شبگیر | ابجد خوانان لوح تقدیر
[illegible] خطاب | غلطی که خلیفه کتابت
[illegible] بخط خاک | نگذرد آیین مخاطب پاک

ای مهره دمان وزه داران | جا داده وی طلعت سواران
ای کعبه [illegible] | وی زمزم آتشین [illegible]
[illegible] شب روان [illegible] | پروانه [illegible] آرید
از سهم تو در نقاب خضرا | مستوری صد هزار رعنا
شکل تو بجام [illegible] | تاریخ حدیقه [illegible]

از فیض تو در دو گاهواره | دوشنده ز طفل شیرخواره
شش ماهه نوی پر کرده در هفت | عالم بتو دیده هفت در هفت
رنگی طرب اهل عالم از تست | چه سر رنگیان خم از تست
رنگی شبان روی روز | برده ز تو گشته اند فیروز
وا روز تو روی زردیان | گیرد ز تو چهره رنگیان تاب
دنیا چه رقم زار تو رنگ | آیینه زنگ زار تو زنگ
کودک وشی و درست ورزی | بر لوح زر چه ابجد رز
از درس تو دراز گاست | این هفت صحیفه زر دو دست
زر پاشی و ناگشاده گنجی | بت داری چو ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عود | گه در یرقان چشم جمهور
گه کوره عمر زای باشی | گه آتش جان گزای باشی
گه بشنده وصل ناهی از | گه از نظر تو روشنی خیز
از هر طرفی که اندر آیی | اندازه آن طرف نمایی
باشی به بهار سر ساز | بر خار و خسی تو سرفراز
گه در بن رودبان کنی جای | گه بر سر کوهسار نهی پای
گه راست کنی گر آنشدای | گه تیر روی و در آیی

هم عارض لشکر بهار را | هم شاهد مجلس نگار را
ز نگین تو گنج کان شیطان | چون طاق مهر سلیمان
در قصر شهان پسی پایی | زینت کند لولیان آرایی
تو خط ز تو شد عذار عالم | وآخر ز طاقی از تو شد هم
روشن ز تو چشم شاه و درویش | بود از تو فیض آسمان پیش
هر ماه به پیک بالکانی | خلعت ز تو بی دو اتبانی
با خطه به برز دستان | یا داده خویش با دستان
آرایش تاج هر کس از تست | وافزایش گنج هر حس از تست
خود دست بسکه از تکبری | حسن پروری از گران گهری
از نطفه تست نطفه خاک | والعنه زر و جوهر پاک
از آنکه ز بخت تیره رو رست | از زاده خاک خاک رو رست
ادبار به هر کسی که در تاخت | اقبال به خاک کش بر انداخت
آتش زر ز تست فرح خیز | با مهره لعل کردن خو

مرد از پی لعل و زر شیوه | خلعت که زر دو شیخ

گل زان بود از خانمانش | از لعل و زرست پرده‌پوشش

دارا بشکند و گرشه زند | چون زر به [illegible] چنگ اند

در کیسه هر که زر فروشد | چون کیسه طناب [illegible]

از آنکه به نیروی تو بیش | زر بسته [illegible] زر [illegible] ایش

زر همت آرزو سرآید | از زر و زرت آرزو برآید

زر اول نام زر نوشتست | زان گنج بر زر و در سرشتست

زر همت به آتش فسرده | خاک چارپای مرده

آن چشمه دل که بسته آید | از آتش بسته کی گشاید

تا سنگ دل ار بسته زند | کی پنج تو گشاید این

تا زآهن موج [illegible] سرشتست | زر مقناطیس آهن است

چون [illegible] کستی | از مقناطیس [illegible] هستی

زر همتی و دوروی طراز | گر [illegible] دوروی [illegible]

بشکن بت [illegible] | کان بت که شکسته [illegible]

خاقانی [illegible] چشم مستی | [illegible] زر دست [illegible]

او راست طریق پیش | از [illegible] گسستن

آن شش [illegible] که خلق [illegible] | بر زنت [illegible]

زر در بصرش گهی که گردد | گو در رخ آینه نظر کرد

ای زنگ آمیز این گره | وی از تو گره‌گشای صد ره

ای دایه مهربان هر کس | معشوقه رایگان هر کس

صاحب صدری و [illegible] خوار | در صحبت فعال بخت یاری

آن نور که [illegible] چراغ [illegible] | از دیده [illegible] چراغ و آب

این شیوه [illegible] دوست | این [illegible] قصه [illegible]

[illegible] | من در [illegible] سیر ظلمات

[illegible] نفس گشایم | نه خوش سخنی [illegible]

[illegible] | ز آتش [illegible] پس [illegible]

[illegible] | مانند [illegible] دست [illegible]

گر ای [illegible] | [illegible] جاودانی [illegible]

تف [illegible] | قد [illegible] سیم کرده

[illegible] جاودانی | استاد [illegible]

[illegible] | آمد [illegible] حلقه [illegible] در

[illegible] نظر [illegible]

[illegible] در صحبت [illegible]

این حلقه کشتی همه روز / در حلق همیشه و نفس سوز

پس چون بچه شود علی الحال / دریای نبات و شکر اطفال

گردون که قبای شب زره / بر رشته جان بس گره زد

تو گرچه درفشان غمایی / روزی کمکی گره گشایی

بر روزن من ستاره چشم / ز در دل من عنبر زده چشم

میل تو بروزنم چرا نیست / در روزنم افرازد و بانیست

در روزن اگه کسی فروبی / گر روزن پشتیان روزی

چون نرگس شوخ کور دیده / رفتی و کلاه زرکشیده

از کنج تو خاتم زر آن نیست / گو خاتم پس بکار زشکافست

زر در بن سفره ان نهادست / گر سفره زیر سر گشادست

صد کاره چو ماهی انکسی راست / کاهنر تو درش هزار دریاست

امروز نصیبه کس ازست / بیت المال فلک خسارست

شد مردمی از نهاد عالم / از عالم چه زرد و شادم

حالات فلک شود مقلوب / خورشید بخل گشت منسوب

[illegible] غلطست هرچه گفتم / راه هوس است هرچه رفتم

ای عین حیات و عالم عین / ای نور عیون و قرة العین

نشناختمت بچشم معنی / چشم کمن الغریب اعمی

آری تو اگر کسی شناسی / زاعمی مطلب هنرشناسی

این بازم ازان علامت / کو نیز هم آفتاب هست

پنهان شده‌ام که اوست ظاهر / زان کرده ام احتجاب ظاهر

تنگ گرچه مرد بی پستانم / گز مردم تا ملک بدانم

من هیچ نیم به هیچ معیار / از هیچ کسان به هیچ بازار

از گفت خودم خجالت افزود / رخ در قوی زر زریق اندود

دل بر غدر جان فشانست / جان از پی خورده در زیانست

آنکه سرم که جای آنست / پیش تو بپای در روانست

صبح است سوی تو عذرخواهم / صبح است شفیع این گناهم

صبح از سر صدق تازه رویست / صبح آینه دار راست گویست

عذر از نفحات صبح بپذیر / گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو حریف کین نباشی / روحی همه خشمگین نباشی

فیض تو خو فیض عقل عامست / قدر تو چو قدر عرش هست

گر عفو کنی بیک کرم / از هم بحوقب بدم

از عدل خلیفه جهانی — گه گاه سیاه پوش زانی
بالائی و پستی از لطافت — نزدیکی و دوری از شرافت
مانی بهزار عشق زرین — بر سوره اختصاص یاسین
زرین صدفی بجوهر افزای — در بحر کف محمدت جای
هر چند ردای زرنمایی — تاری ز ردای مصطفایی
هیچ زرهی از این بها را — هر حلقه درع مصطفا را

چرخ از پی درعش آزمودیست — چون حلقه درع از آن جهت جست
در دامن درع آن مظفر — نه چرخ ز حلقه هیبت کمتر
درعی بهزار حلقه موزون — یک حلقه درو چو چرخ گردون
هر درع که دست کبریا بافت — حاصل ز پی قد مصطفا بافت
کان درع که داشت فخر عالم — تا یافت کمال دست بل کم
در دست رضای آن مظفر — دست نبویست ظل انور
بر جیب کمال آن مقدس — گوی انکه ازیست چرخ اطلس
بر ملک تجارت شاهی اورا — دامن ز آسمان و ماهی اورا

مولده در الملک سر قرآن خطبه ای بنام دوران

تا احمد ملک دار حرمت — در مملکش زد خطبه حرمت
نزل دلش انسرای قدرت — پیش درش از برای خدمت
شد غاشیه دوز عالم پاک — از کیمخت کبود افلاک
نه غاشیه است چرخ اخضر — چاره ارکانش نهاده بر سر
از بهر که قسم بجانش در دست — سجاده شش ادیم خاک گردست
لشکرگه دین ستانه او — کعبه شده گوشه خانه او
هر شب که عمود صبح شد راست — خاص از پی کوس کوب او خاست
در صحن نگارستان زاده — وز نقطه رضا خزانه داده
گردون دهم ستانه اوست — فردوس نهم خزانه اوست
خیمه زده شرع خدایش — جل الله الیس خدایش
هم جانور است هم سخن گو — نیمچه بستان خیمه او
مکرفه جهان بهفت سقفش — بس که ده بشه شرع وقفش
بر نامه وقف این ممالک — توقیع زده که صح ذالک
این عالم و آن که بی مثالش — صد عالم تو نهاده در پیش
دنیا که ز دور زد کاخ کوشت — در راه محمدی کلوخیست
تا کرده سپهر این حباب — از کسوت شسته فرش سنجاب

او آب حیات هش خورده / اسپ تنها زین کلوخ کرده

تا تو ماندی کرد کشاینه / چون از شش زال در آید

بر دست عجایز آن نکری / تا بره هنوز شهر نکری

آن طایفه را ببت انعاس / مختار عرب بشناس نخاس

مختار که فتح نظرت آه / که هر دم بکر نکرت آه

زان فصلا که گوهرش پدید خفت / تا تا نه عقد عزیز باخت

تا تانی اگر نیست اگر / از زلزله خوان دست قربه

چون فربه شد بزرگ خوانش / قربان کرده بر آستانش

آری حیوان چو گشت فربه / قربانش کنند روز فرخی

بس شش بکان نیکه بنش / ال توت مصطفان که نشش

هر که سوی خوان مصطفا رفت / از فرد بهیش فربهی یافت

چون چید بجا رسید ناچار / قربانش کنند بهر مختار

از شکاف نبات نشاد / کرده زنشکان دو ز آزاد

آنم که به از ضرب عالم / هیچت چیار سن دو و کم

زین بوم کثیف و بام منحوس / زیره و زیره دو سکه محبوس

در بند دو سکه زخم برورده / تخ زیر شکنجه آلکه خورده

در دست جهان و درو دنخ / بر هر روی چو بت نشانده

با صورت شش بری بودم / با افعی هفت سر درو دم

زری که بود خلاص کانی / آواز و چه چو بر فشانی

از بهر جنیبتان بالا / نطوق آید زحنه تهرا

زین نعم بخلاص شکسته ام / از بی محکی محک نه دارم

طفلی بهوای بزنایخ / می ساخت دو کفه تهی پخ

وز چوب درخت درمیانه / میکرد عمود او زبانه

دیدم که ترازوی بیارست / دو کفه دستش علاقه سه رست

با باد شدم در آن ترازو / من زین سوی باد از آن گر سو

از من چه بیار [illegible] بوده / با د از چه با من شکسته بوده

بس باکه بوزن [illegible] آیم / کز باد به سنگ کمتر آیم

حیرت زده ام بطالع ال / تا چرخ زنی بجنبه حال

پنج آیه مصحفی طرازد / تا به کتاب رشته سازد

از زر کر پنج نازدم / تا من هم ز راز که ام کانم

سر عیب کنم نهان ندارم . تو خود شنو گر بانگ دارم

ای دایره گرد نقطه پرور / ای بوته ای تو از دوی زر
ای شاه غمزه زن جهان را / سلطان یک ابد آسمان را
از دولت ثریا شده پر / شش ساعت راه هفت کشور
شاهی و کمال تست مطلق / دارنده صد هزار بیدق
پروین به پیش خانه رخ کی تست / ماه ابری خورز فیلوی تست
با بات بجمع ارغوان تن / زیر تو عروس ارغنون زن
والا کهری بسیط بانست / خالی نقطی محیط بانست
لعبت گرگان کان نگین / خوردی زباغ باغ نسرین
چون اشتر تحتی قدم زن / بیرون کندی ز چشم سوزن
باز از برده خوان نو نهادی / یک سال غذای طفل دادی
از خاک دمید سبزه تر / یعنی بره با تره کو تر
تیغ از تو بر آب شکون تاخت / میدان فلک پلنگ پرداخت
نو روز رسید تا آیین / بگشاد ز نو قماع مشکین

گردی نظره شکسته ابابت / قاروره انگینه بر آب
قاروره شکل طبیب آفاق / تیم التطف نساز طاق
بر بان تو کرده عیسوی دار / دار الشعب نو ترکی سار
اینکه سر کوه کشته زر / از بوک بنفشه دیلمی موی
گلگونه لاله هم تو دادی / خال سیهش بزخ نهادی
با تست چمن باغ ز نشان / از طره و جعد بیجان
سی تو کنده تجمل / به زرد قراضه شعفه گل
در بخشش تو سحاب العبر / جلاب دوید عنبت عبهر
سوسن ز تو شده سیاه زان / هم نیزه خاکی و هم سنان
بر چهره شنبلیه خوش آب / نشره تو کنی عنعران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد / از بکه نظرش نجابت افتاد
شب آنکه غسل زین آب رو / تا روز نماز تو گذارد
او محرم تو کعبه او / او ساکن و بی تو در تک و پو
محرم که شبته تنک داد / با کعبه گر و نیاه رفتار
هر چه از [illegible] به ساب رست / نیلوفر و دار عاشق تست
قری ز تو تا رسی زبان گشت / طوطی ز تو تا زبانه خوان گشت

بستان ز تو محشر الطیور است
هم صوت طیور نفخ صور است

بلبل به جای هست شبخیز
خاکستر قاقم آتش انگیز

سارک ز تو طرب چو گشت
هندوی چار پاره زن گشت

شه فاخته از تو پارسی گوی
موسیچه نمای ماجراجوی

در وصف تقای چهار بالش
خاقانی نو ز منطق الطیر

خاقانی را تویی همه روز
بازیچه نمای مجلس افروز

کایش طلایه بان نایی
کایش ز نغمه‌ی نوایی

هر خشک و تری که سبز رست
کف پنبه و گل شبیس رست

چون با نظر تو همنشین گشت
پشمینه او بریشمین گشت

سر داده به وحشت زمانه
از فر تو گشت تابخانه

آسیب بدش چنین بر تن
کاسه بدریچه کرد روزن

در دوزش اشک همه روز
سجاده چارسوی زردوز

بس چون شب گمش بی سر
دامانش شکسته زانچه زر

اشکی که ز دیده ریخت بر خاک
از خاک بدیده ریخت خاکت

وازرونه که زرعناب باشی
آتش کنه آسمان خراشی

تو مرهم خفته خراسان
من بسته‌ی دار ظلم شروان

تو زاده آن طرف بوطوس
کان مولد تست و مسقط الراس

من زاده راه و بوغمناک
دل تب گرم و دیده نمناک

ده کرم و دل و درون سینه
دو زرد رخ و دو دو آتشینه

از کرده روزگار در من
من با تو گله کنم تو با من

نی کی که تن و دلم ز اندوه
زین چاه بست و آتشین کوه

چون چاه چنین شده ز اهل‌رش
چون کوه شده در آتش رش

زین آه سپید و دم بیاره
بشنوده ببرکند شناسرار

کادل که مرا نیست دوران
ره یابد از شهر شیروان

صحرای صفت که گرم آتش
بر لاش غم لاشه کوش

از نشط و بال تو شیروان
جستم بغم تو مقصد جان

آن جوهر به سه بجای مانم
زانسوی سپید رود رانم

ویم هم مثال شبستان
مرغیست کلاه گلستان

حاکم مسیح تو بیاتخش | سنگش کلیم کیمیابخش
هر روز دو عید در دیارش | هر سال چهار نوبهارش
هر تخته ز گیاستان گلستان | شکرزار و نخلستان
فرش ستارا و رخ نهاد | خنده ستارا بچه ضرداده
رخها که زشرم حسن زان گل | پرآلکمش سهرگران پل
گلها همه شت ری یکجا | لیلها همه شت پشت کیاق
آبتش همه نخل آزاد | پی هر عدا و لطف باد
ارتمارش ترک زنگی ایمن | امامه خارزنانش خاین
رضوان که چنین بود بهشته | مانده یکبف زبانی جنبه
خولان مکین کشای خوزر | غوغای روز خب وشب جز

معصه زمله کار وانی | دیده نه و چه دیده یابی
روز ازسره رحیل کرده | مهمان که بسیر کرده
حیلت که تا قصا ق دو | نهفت که حاصل از مطلع
بارا و روان دل گشته | بس از زن خلیل گشته
خوش خنده و زبانش دام | ضحاک دهان و اژدها کام

تا نخته و افسرده آب | چون خایه مرغ زآتش تاب
گرچشم و هو بجای چشم | لا بلکه هر گرد همچو چشم
جاسوس عسس پشه رنگ | گیتی ز ونراو پشه رنگ
زنبیان همه ساکنان منکر | چون آب رو و آتش اکثر

صبا غاتش بلاد ورسیه وا | بر چهره نشان نیل ادبار
تعویذ دهانش سار بیش | دود انگن صد زبان آتش
تمارانش خیانت آمیز | شیطان ستاره و ملایک انگیز
طبلخانش گشته خنجر | هم خوان مسیح و آدمی خور
زرد اوینش کلو بر خلق | گلگونه کنان زخون هر حلق
ابدالانش حرامکاره | حاکم لعبتان شو هواره
خیاطانش چنین مکار | بو جهل دل و بلال دیدار
هر طرب بهره ولیش | صد نیل روان در آن فصیلش

بگذشتم از آن تباه کیشان
وز طارمشان دلم پریشان

پیرامن آن بلاد معظم — دیدمش یکی فصیل محکم

گشتم که در آن قتیل گه گشت — یا کوهستان فصیل که گشت

گشته ندیم خاص سلطان — انجابت بشنگی گربان

بر جیب حصانت سلیلش — فرموده فصیلی اکلیلش

الحق باضافت چنان بود — بر حدن از دو طاکم بود

سیرش ز خیال دور گشته تر — ز و قش ز رشک غنچه و شجر

خوش گفت عیسی از دم او — ترطیبت آدم از نم او

از خاک چو سر برآدم — تجدید وضو بدان کند نم

دریای محیط بسکارش — محتاج زکات چشمه سارش

در جیب فراخی گشادش — با غایت … غناش

آخضر که چو کند نبات و رنگ — مانند و کند نبات برنگ

چون کم از اشک چشم اعمی — میمون … و دماغ …

مرغابی او همای همای — از مرتبه هم عنان عنقای

نغمه شرح ای نغمه محرم — داود سماع باید دم

بر سر خط شط او که خواهی — اصداف بجای گوش ماهی

شست افکن ماهی سلیمان — ماهی خور او مسیح و ذوالنون

هر لحظه بساحل از نیامش — دندان نهنگ ماهیانش

زان دندان که رفت افلاک — مرده از زهر نهنگ تریاک

من لاشه راه تا گزیران — آنکه به دست شهر دیگران

رشم بشناء و غوطه خوردم — زان نیل و فصیل چون گذر کردم

آن مشرب صاف رهنمی — نهر الله خواند جان عیسی

موسی و خضر وران شناه — ذو … وصد هزار کوثر

شهر آمدم آن چنانکه جان — صحرای شکارگاه سلطان

با نفحات … و صاف — چون نقطه … که قاف

گردون بیرش … زرش — چون حلقه … بر …

آن خیمه دران فضای … — … صد هزار گردون

قربانگه و قرب کامروان — … آنکه وجه گاه سلطان

بر در که او صد آستان پیش — هر یک ز هزار آسمان بیش

در طرف یک آستان دو شه‌راه / آلوده لبان ز خاک درگاه

هر یک به برش خطر ناک / العبد نوشته بر سر خاک

از گاه زمین آرمیده / فرمانش دوال برکشیده

بس ساخته زان دوال فرهنگ / بر اسب فلک حمایل تنگ

کان مرکب اگرچه توسن اوست / پالانده راه همت اوست

می تافت برای پروانه نور / چون در شب تیره شعله نور

آری شب تیره هرچه نورست / زو نیک نماید ارچه دورست

زو نیک و لیک طالبان را / پس دور ولیک غافلان را

ور آتش طور سوی موسی / زو نیک ولی رسید نی نی

بر گرد سرای پرده خاص / حلقه زده سالکان اخلاص

خاصان همه در سرا گرده / از رشته جان نطاق کرده

سرهنگان آستان گرفته / از مقرعه نفی جان گرفته

صفهای سپاه از آن سبب / هر کوکبه صد هزار کوکب

بنموده بحرب آتشین تیغ / تیغی ز زبان زبانه‌ی تیغ

تیغ آهنگان پاک گوهر / بر تیغ نوشته رب انصر

برداخته بر جهاد مغفر / بس تاخته زی جهاد اکبر

یک حربه و صد هزار آتش / یک ضربه و صد هزار ترکش

مغفر چو جمره نهاده بر سر / شمشیر چو جان گرفته در بر

در موکب و مشتری شمایل / مریخ سلب زحل حمایل

چون ریم آهن ز خم آهن / صد چشمه کنده چشم دشمن

در گوشه ده عقابان / در بسته قباب خیمه‌شان

هر خیمه ز شعریان طنابش / مه کله فلک قبه آفتابش

استاد سرای شغل ایشان / شاگرد غلام خاص ایشان

رندان دیدم بهر خرابات / پی کور رکنان کهنه جات

صافی دم و درد خوار یک یک / سرمست و خرد سوار یک یک

پروانه آتش سحرگاه / دیوانه خانه‌زاد درگاه

شش پنج زنان داو برده / اما همه نقش یک شمرده

ارباب بهشت سرکشیده / دوزخ به وجود در کشیده

مخانه به دیده در گشاده
کو زین سبب که رو نهاده

از تنگی زمانه فارغ افتاده
از پست و چهار دو رستاقها

از مهر سرای هفت پرده
دل چون نارنج سرد کرده

وز زخم سپهر سیه کرده
چهره چو ترنج آبله خورده

زان روضه که آبروی جسته
دو دست ز آبروی شسته

نادیده زمانه را ثباتی
داده ز بد اتش براتی

بر عالم مشترک از دشنا
بر خوانده براءة من الله

من شیفته حسن پرا کردن
گشته متمکن و مسکن

سر بر سر خاک پادشاهان پست
چون خاک که بوی جوهر ناک

به دو لشان هم از دل خوش
کز بلبله دارد و کسبو گوش

بر سفره خاصشان با ب
دو کاسه بدست همچو دولاب

کرامه برم لعب نهاده
صد پر چو کبوتران گشاده

که چون خبر آوری نموده
ده پای چو عنکبوت بوده

وانگاه چو عنکبوت کرده
دربان و رقیبشان بهر در

از نزل و نوا در آن اماکن
در بابستی نزد ولیکن

دل تخت بارگاه شه است
امید قبول شاه دیده شت

ای خاصگیان خوش سماتست
تعریف هم از شما توان خواست

امروز خواص شه شمایید
در حضرت شه سخن سرایید

از ننگ و بال افزیم
در بارگه شرف ندیدیم

تا از سر بارگاه مکان
در یابم دست بوس سلطان

یکشم و کس شفیع من نی
در راه طلب رفیق من نی

من رهبر پای عجز کردن
نالیده دست و پای مردن

من پیش سه بان درگاه
انگشت زنان که الله الله

روزی ز نهاد بی مردی
می آیم و آفتاب زردی

در راه چو چشم باز کردم
بر خواجه بزرگ ناز کردم

باشد خان دو چارم افتاد
کان خواجه بر بگذارم افتاد

صدری سقف رو از ...
صد لشکر فغان ملک لاحق

آن نقطه گر گشته مسلم
چون نقطه بر از سر بعد عالم

رده بخلاف رسم و عادت
بنهاده وزای ... عادت

از ظل ظلیل او برابر　　ظلمات شده گشت انوار
جیشه ملک زمع آتش　　صد آصف بر خیابانش
موسی دست کلیم پای گلگونش　　آدون وزیر گشته زیرش
جعفر کرم و نظام بخشش　　بل مرده و لکام دار بخشش
ساوات رکاب او گرفته　　چترش وجهان فرو گرفته
پیش بدار دانشتره　　جمهور جهان چو ازمه و مهر
چون موکب او فراز آمد　　پی من زمین این ندا بر آمد

با اشرف قدر که ای فلک قدر　　با اشرح صدر که ای جهان صدر
از عدل تو هر پادشاهی　　اول قم از خط الهی
ای نور تو سایبان ایام　　وی سایت نور بخش اجرام
ای حکمت تو نشت باغ حکمت　　وی رشته تو چادر روی فطرت
ای گشته گردون از تو عقد جان را　　بل واسطه عقد این جهان را
ای فرتو بر جهان ز قوت　　چون قصه موز در آخر موت
معروف بعدل فضل جاوید　　چون فصل بیت و قرص خورشید

هشا اول حال بسته در تو　　امر آخر کار بسته در تو
زان تحفه اول آمد ز ظرف　　زین تحفه آخر اول حرف
بر جمله مخالفان هوم　　در ملک تو لی امام معصوم
نا دیده ملک بیج دوران　　هر دوست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلعه فرمود　　خلعت بمه　خاص بود
کلک تو ثبات ملک بربست　　عدل تو براه قلم شرست
دوری دست بصد هزار دوران　　دولت ز تو چون قتار سلطان
اولاد تو از کمال بینش　　او تا دسرای آفرینش
این ال مقیم گشته فرزند　　از فرزندانت باد فرزند
هم ایشانند بعد از ایل　　میراث خوران ملک لایزال
بر در گه تست نه فرمان　　خاقانی و صد هزار خاقان

نظم گهری چیل بشنود　　دانش قم قبول و بستود
چون نطق صدف کشای بگشاد　　از در خانش بحر باز زاد
دیدی که زبحر در فزاید　　در طرفه که زان بحار زاید

خلعت هم

باد فرزندها

هر دری ازان هزار گوهر — یکی از او کرده دو پیکر

نقش نفسش نتیجه نور — الحان زبور و نوش زنبور

پس کرده فغان گران چو هرگز — فرموده بسبک خطاب موجز

کشاده کسی وجهت ثبات — اصلت ز کجا کجا ثقات

گفتم متعلم سخن‌دان — میلاد من از بلاد شروان

بوده چو خلیل جاه اول — فرزند درودگری معطل

در غار بلا گزیده آرام — انگشت خرد مزیده بادام

ترجم زده مرغی که دیده — کز تنگه دهر وارسیده

در شیب نجوم جاه مانده — بذار بی خطاب خوانده

پس کرده بروی حیله راز — انی وجهت وجهی آغاز

سنگ آمده چرخ دار عالم — افکنده بدوزخ و بالم

تشریف لطف برگذشته — وان دوزخ من بهشت گشته

بس ساخته از نبی منازل — در وادی عشق کعبهٔ دل

وآخر ز برای قرب یزدان — فرزند ضمیمه کرده قربان

گفتا بعراق چون فتادی — زان ناحیه چون برون فتادی

گفتم که دران دیار پرشور — نان شیرین بود و آب ناشور

آن خطه بهشت قطعه‌ایست — حاشش الطاف حق پذیرست

پیرامنش آبهای ناخوش — بالاش مظلهای آتش

از صنعت چرخ دستکردش — دوزخ ز جحیم گرد کردش

حاصل چه که سواد حضرتش — آن شهر که دوزخست باش

پنجم سفر عراق فرمود — زان آب و هوای قطره فرسود

چون راه عراق در کشیدم — نعمت که بهشت دیدم

چون باشد مرد هم رسیده — از کنعان رسته مصر دیده

می جویم تا جواد درگاه — بربوی قبول حضرت شاه

پروانه خویش کرد نامم — تا زاده دهد به بار کامم

کان بار که ابجد آرد — دارو دهد چو نیست دارد

گره زده شانت بزر — کز بر دوشش ز دوش شانه گر
جامه که گلکش هنر نماید — هم جلوه گری چو پیلتم
کان نقش گری که زر نگین است — وانسته ز موم رست چین است
هر قطعه که لعل او بهایست — انده که نمونه‌ش لب سبایست

کمها تو هنوز ناتمامی — بر کرده ز مردم قلمی
خنده از من و من سخن فزودن — خود قبله راه خویش دیدن
تا تیرگی جهل در شماست — تا ظلم چنین روشنماست
لافت جگر شکاف شیران — نعمی است که در بر دلیران
لافی که ز آدم بر بیان — آنکه ز آثار آیت ماوان
… ز آدم آزاد — در قبضه مانسب زاده
… اشیه — یابد شرف سخن سرایی
… در رنگ وانهی — آخر خجل شوی چو خاوی
طوطی که نه شایش — حاصل شود از نمایش خویش

سالنشه ما سخن پذیرست — اما سخنی که قند گیرست
آن خامه که فضل او نگاشت — سر نو قدمی قدش فرازد
آن شهره که عدل او جهان — هر موصله قدر آن فرازد
صغری تو و شاه جامع علم — طفلی تو و شاه بالغ علم
آ دیده بساط شاه بی‌ترس — بی کم کن و پایگاه بشناس
حجاب غیور کرده درگاه — تو بار طلب نموده ناگاه
دیدی در گنج بنهفت — اگر کمن از دهانی خفت
حجاب زبان بزد زنهار — این لاف فزون زبان نگهدار
طفلی بر معلمان خویش — چون طفلان مهر زبان خویش
خامه که زبان نیک گرفته — در جنس زبان از آن گرفته است
نه بر تو زند زمانه خنده — در کارگه و سنگ گزنده
آنگفت زبان کشیده درگاه — زین شمع کشیده …
این تیغ ترا عقوبت دین — بی قاعده کن …
در دوزخ تیغ زبان زبانیست — مفتاح بهشت بی‌زبانیست
ماهی طلبت بیتم از آن گشت — کان گل که نزاد بی‌زبان گشت

ما را ز در خلد رانده ذات
کان یکه ز نباش فرو دات

بکذر هم ازین قدم کرست
در بسته زبان کفت هستی

زین پایه بپیچ خانه کن باز
هم موله خویش جستجو ساز

در مکتب علم تجربه بر کیر
هم شهر سخنت راز بر کیر

تا کی عجمی بدین سه روز
بنشین عربیت اندر آموز

خامی سوی زاده و بوم آی
چون پخته شوی سوی قرآن آی

کفتم سفری دراز کردم
حاصل چه بهم چو باز کردم

آخر چه برم که اندر آورد
خاصه که دیار قحط پرورد

پرپسته مجاوران کویم
کز خواجه چه یابی قسم چکویم

شاید که بهم برات جان
از خواجه بزرگ صدر کیهان

بر چشم خود آفتاب بندم
بس بخل بر آفتاب بندم

کفت از ره کوه پایه بکذر
نان خاتم من بقند بندر

کام و ز نکین خاتم مات
این خاتم ز مرده ای که پیداست

چون خاتم کشت خاتم من
چون خاتم چشم شوخ تن

کان بیضه ازین نکین جاوید
کز کوهر جام دید جمشید

نه شرح اینست ...
از غول ره و سموم جایگاه

کانهای همین دو نوشت
تا که کسی دره سر شست

این مهر بر خشم دیو زین
میراث محبت مانده زین

کر شهر تو قحط یافت پیش
زین خاتم کن ذخیره خویش

چون یافتی چنین تتمه
بر خیز و ذخیره ور انکن کم

هم هفت زمین نکین کرفت
تو شاه اقلیم زمین بشت

این مهر شناس بر کوش
وقف ابدیست بر تو خودش

بر کوشه آن نکین انبیا
لا ایوب و پاسخ نکار

ترسم این راز جان ندانی
نه قدر آری نه قدر دانی

آخر چو بسپرد خاتم
چون خاتم پشت ساختم خم

کردم رکعات شکر خویش
راندم صلوات بر دو خویش

از خدمت آفتاب انور / رجعت کردم چو سعد اکبر

چون گشتم مستقیم طالع / بر تافتم از وبال راجع

باز آمدم از خجسته ستان / در دامن شهر و سواد شروان

بردی همه کس ز نام من رشک / افسون حسد و طلسم زادن

این مهر شهره مشهور شد / خاقان بزرگ را خبر شد

چون بود قاصدی فرستاد / تهدید عذاب و بیم در داد

کاگشتا که رضای من ترا به / جمشید منم نگین مراده

مهری که بود درست و رفت / مجبوس عدم مدار و حرمت

در دست توان نگین شاید / خود خاتم آهنین سر آید

با خاتم جم چه عشقبازی / چون خاتم از نزه دو تازی

شاه چپ زرم و شام حبشی / بر آخور اوست خر چه خنبی

عنوان همه چو نسیم بربی / دست حبشی و کرایه دزدی

گفتم شه ما بعدل پیداست / این ظلم از او نه بابت ماست

شاهان ظلمتر عدل خانه / از شاه بعدل باز گوینه

عدل از زخمه‌ی نوایی / گل کرد آتشین نوایی

در ملک خراب عدل ورزی / این گنبد آبگون بودی

عدل آورد از پس خشکسال / در علت طبع فصل نیسان

از عدل گشاده شد بگلزار / خون رگ گل به نشتر خار

از عدل بجا نماند آمد بوست / این سقف بلند و خانه پست

گفت ار پس ساز بی‌صدایی / تهنیت بهار دم چه گویی

گشتم و گفت چون بخشم / خورشید بکل چگونه پوشم

بپذیرم اگر بساز و زشت / گر خود همه کیمیا زرست

گوهر که نهاد می درکشت / بر سینه ماه کرد می پشت

دریای مهین که خضر دیدی / ز انگشت کهین من چکیدی

هر فضله که ناخنم فرو داد / چرخش به نوالت نهادی

خورشید فلک چه بود / کین خاتم کاش قطب بودی

از عدل ابد دوام شاهی پس ملک جهان بگیر

تا از یمنی بقوت اوی / ز ضعف دل زر زدوی [illegible]

کرد اشتی نشسته چون غیب / در عقده عمامه دبن جیب

کامیش زنیم دیو مردم / در کنج وثاق کرده می کم

تا دام که این کهنه نوز / نسیه اشتی زخویشتن دور

سته خودم شکست می نیت / تا هیچ خیال دست می یافت

دیوانکیم بجا رسید برد / مشغول بوسم زرا و می برد

در صحبت بطغان سپیتوام / آرزم ببوی تکیس پیر اند

این کشتی صدر مهتران بوی / وان کشتی هیچ خسروان کوی

من مانده بدین نمط زمین جای / [illegible] باز پس جای

که بود می از نیاز زمانی / برخوان کسال هیچ خوانی

کای چو کوزن [illegible] / افعی خواری زمان شبت

کیش در کوزن ساری / چون افعی کشته خاک خواری

کیش بساط چند معیوب / چون زر نثار در لکد کوب

کوقت صبح چند بدنام / بدزفته وباز داده چون جام

رست که جام را طرب ساز / بستانند پر ستیه دیه باز

آخر دم اکر شکسته کردد / زین رد و قبول رسته کردد

تا بتوان جام جم نمودن / عارست بکل جام بودن

آخر شبی از [illegible] / زرشم بولایت تعکز

عقل آمد و کوش من بیفشرد / بس شد به کان [illegible] برد

من کو دن و او برید قاصد / من اعمی و او دلیل قاید

یکدست به دوش من نهاده / دستی بعصای شرع داده

من مانده و می شدم بکوشش / دستی بعصای کی به پوشش

آخر چو نمود دستیاری / رخاست طریق رستکاری

نش آمد و بس سبل باریک / بکشاد ز چشم آب تاریک

[illegible] کرده بت جاکی زود / هر مجری کاب تیره را بود

هر نعت طبق خان جلایافت / کز [illegible] آسمان ضیا یافت

من چشم فراکشادم از دور / پر از صبح دیدم از نور

دیدم نفحات صبح صادق
چون گشت یار و آه عاشق

دیدم که سپیده بر فلک تافت
این خیمهٔ طناب آتشین یافت

شد حلقهٔ فلک دم صبح
شد حلقهٔ ماه خاتم صبح

بر بانگ خروس کوس درگاه
شد غرفهٔ طلع سحرگاه

من خوابم فتح کرده
با شاه دل صبوح کرده

از یک صبح آن من رسیده
گاه دم بمجلس صباح دیده

چون پیدق صبح بر آمد
خضر نبی از در درآمد

بگذارده فرض کرد مجلس
در بیت حرام بیت مقدس

سجاده بکعبه واکشیده
چنانچه برآورده دیده

گشته زمرّش تو یی سر
و دندانه پاره سکندر

بر خاک سکندر آمده جم
ملقش نماز کرده با هم

صد رهبر عشق در رفت
یک سر سر نفس گرفته

اندر پیش سر فضائل
هر جا که سبب شده حایل

کرده نزد ارعا لم الغیب
باز افکن خرقه بن جیب

فضل

فضل الله بر طرف جا نه
نور الله ریشه عمامه

در دست عصای سبز کانه
رکوه پر از آب زیر کانه

پای افزار نماز کرده
در حضرت پای باز کرده

مرد ذکر الله اندر آن راه
وارسته ز آفت سوی الله

خوش خلق و مشک چینی از علم
پر عطر چو جوزشندی از علم

آتشیب روی ارغوانش
چون برق تنیده گرد آتش

افتاده هزار عکس بجوی
بر شانه دست زلف بر روی

چون خشت سبز جابجا دام
اندر احمر پشت همچو بادام

ز ویافت حیات جاودانه
چون طاووس از خواب خانه

سرفت ز نرگس آبش
بر نرگس های سقف تابش

چون دیده مرا خوش شکفت
دو شیره چو غنچه مکتا گفت

آورد هزار عید پیدا
کان نیم هلال کرده گویا

می زاد ز بوقت بر خطابی
از نیم هلالش آفتابی

دیدم ز هلالش آشکاره
بر صورت هشت سی ستاره

نزدیک من از سر ارادت / بنشست بعادت عیادت

نالانی این دل نوان دید / مجروحی روح ناتوان دید

دست کرم نهاد بر سر / لوزز لبش بجوانه از بر

در درسر من سبز نابش / برد از دم درد سر نشانش

تعطیش و گلاب برد بر سر / کافور بهند عارضش در

تا در درسرم چو پنبه از دور / بنشاند ازان گلاب کافور

اطلاق و حدیث خوش نکویش / بودند فواکه جوارش

تعاخ سر ان کالشکر آن / زن دوده دوال بحفاال

بود این دل من غایت تنغ / دیوار شکسته زور الخ

در ریخت بحلق من عطاردس / صد گوهر طاکی اشردی طوس

هر قرص مرا که طفل رش داد / چون غنچه گل گلوش برید

هر کشتی از من که دریافت / همچون ورق شکوفه بشکفت

او سکه روی سیم سیما / بی پرده بمن نمود همه جا

من طاق جبین کرسی سر / رخسار که نهاده پیش او در

میکردم و باخرد مجارا / تا پیشکش او خسارم اورا

هم هاتف عقل دادم آواز / کان خاتم خواجه پیشکش ساز

باجم

بر چشم خود خاتم آوردیدم / بوسیدم و شکر کشیدم

چون پیشکشی وان خطر دید / حیران شد و تیز تیز در دید

گفت این بتو از کجا رسیدست / این معجز جم ترا که دادست

گفتم بعراق داشتم سر / با خواجه بزرگ خرده پرور

زان پس که کرم پناه من ساخت / این خاتم خرد از من ساخت

گفتا که شکستگان بی قدر / تشریف چنین چه پنهان صدر

بس خاتم دیگر از کف داد / بر خاتم من مزید بنهاد

گفت این همه نیست چیست ای یار / دارا سوی قیمت است بگذار

گر تو ستانی همه را است / قوت ده درشته چیاست

او صحن ام گفت میرفت / جانم بزبان شکر می گفت

ای پیر سنا فروز الله / وی خادم خانقاه الله

ای حافظ رو بحر حکمت / وی خازن گوهر کان همت

در دستگه تو طفل مزدور / کرسی داران مجلس طور

با شعله تو رسته زناقت / وادی سیران راه ظلمات

در درسکدم

بر کوه قاف محل تست / بنگاه خسان منزل تست
رنجور شدن ترا سبب چیست / آخر غرض تو زین تعب چیست
گفتا غرض من آن جهانست / مقصود و بقای جاودانست
ما را چه غرض کشاید از تو / در کیسه ما چه آید از تو
صد گنج روان قرین رایم / از تو چه تراضه قرض خواهم
مردان که بجا هزار بند / از صاع ستان کات بند
پران نمی از غرض زنند / آزادان آز را اخند
آزاده از آنچه نی افضل / آز از آزادی دو حرف اول
من دوش برای نزل خاص / بودم ز خواص جان اخلاص
در دعوت آن نمت مردان / رزاد و بیای کوه لبنان

از دو لبیان نشسته جمعی / انس همه شادی و شمعی
آن شاهد خاص و شمع معزد / قرب احد و خیال احمد
پخته جگران خام درپشان / تا یک ده ان ز تن خوشان
مسکین تبان شکی اندس / خالی ز خیال انس و خناس

از پاس سپاس حق نشسته / وز شور و شرار وارسته
بر بسته و رسته از چه از / بر جسته و جسته در که راز
صد غزو بدم از کرده / صد حج بحجاز از کرده
دریا و سراب جیب و دامن / سیاره و ثابته دل و تن
طوبی نشان پاک پیچ / بر تن خشن هزار میخ
در حرص که نور دیده پخش / چون جامه زده هزار نخش
شش ماه ک عیار آن نگار / دنیا و چهار دانگ و شال
آسته چو کوه زیر زنده / تب لرزه بکوه در نکند
در وجه زیحجه صبح رق / بجراز کهکشان سجاده بر
اندر قفس وجود هر کس / چون زاغ گرسنه چار کرگس
نان کوس شکم تهی کنند / هر صبح دعای ناله آمیز
ناداده نهار نصف آورد / دیگ معده نگاه سیه
جلباج مستاج خورشید / امانمه روزه دار جاوید
چون خورشید آسمان نورد / خوردی ز خلق و ناخورده
فی خون آتش که بر کمال افت / انگاه ز زرد گیر و غذایافت

زان طایفه شب روی دستور | برکفت زکفته و شوری
کاتش بکروه در همی زد | زآن آل بکوه در همی زد
این از زره وجه جان همی باخت | وان از سر حال سر بپیه تاخت
این از رق صبح چاک میزد | وان چتر سحر بخاک میزد
هر یک بسلاح شوت از آه | مجروح کنان رقع ماه
بر خاک زده عماره دجال | انداخته طیلسان بقوال
کشند کجابت این بجزان | گفتم که ببوسه گاه شیروان
خاقانی مدح خوانش چونست | مدحت کر خانه اش درونست
گفت بهمه کاخ چنین کس | نفس است اسیر عالم حس
از راه که چنین بود خیالش | چون شناسد عالم خیالش
ای لطف ازل خاطر نوازش | وی خضر ره تو داغش باشی
من بهر رضای مدح آن سور | زد تو کشیدم از ره دور

اکنون دل و سمع یار کردان | آن گوش که دست یار کردن

مرحلگه زده راه در حال

انشا

از شه ره گوش بر زبانی | برحافظ می سپار کانی
کین بر کلمه هزار کانست | برچین که نثار فرق جانست
امروز نثار چین همی باش | فردا همه ره نثار می باش
کانجا که بتان سنه بارت | بگریز و از چنین نثارت
تا از پی شاه نهانی | گوی انکه کنی تو نهانی
این هر دو نشان ز پنکو | بسپرده جوان خام کو
یک تک بده وان بحجره گوش | یکیک بنشان بجمله هوش
کا پس عروس مهر بشناس | از زره کیران و یوه هراس
پیش آر بشاه پای بوسان | جان روی نمای و رحمیسان

سرمایه مر مواعظ است | کایام نه زنک انگیت
در سایه آن درنگ منشین | همراهی این شنک مگزین
مغرب زنک و بوی ایام | گلگونه صبح و غالیه شام
برده سلاح حرب ریاست | گلگونه و غالیه زنان راست
حاجت شب روز زرد و | گرزنگی و آن سپید دیوت

چو مهر مه
کمر نعل

طفلی تو و از سر دو روزنکی / ترسانند تنه بوزنکی

وای اگر ده بد فلک بر دیش / زین دو رصد سیه سپید رش

زان این دو رصد یتیم برند / گر قاطع باج عمر خواهند

شوان بر سوز من سپید تن / زین شش سپید سپید دیدن

کانها که درین سیه سپیدند / بر گرم ترنه گرم چیدند

یک روز شمرند ده بیهم / این هفت هزار سال آدم

وین روز نه روز دو گرد رش / فرزانگیش یگانه سوزنست

چون موی کسی رنگیان کرنج / کو ماه و سیا یاه برنج

چون گرده دلم به عطها کرم / دل تکمزی شد از سر شرم

ما بچی و ما زی از رست / بر چهره من نقاب تابست

من شرم زپیش برگرفتم / جستم زره و غل در کشم

گفتم خبری ده ای ملک شه / کین شیب و فراز زانجا که

جانها که ورا برقد بهنه / در عرصه که اوئی و چینه

زانسو ترپل شد توانسته / ماه در پل آتشین مانند

وین عقل دران که نورشنب / اینهفت رصد و از زیانب

رسته شو و این دو ترصوی / از چار زبانه زبون گر

از شش دره شش جهت توان رست / از پنج و پنج حس تو ان جست

این تعبیت سکون جست / وین حتر منه یکلکون جست

این دایره گی نشینه ابجد / وین نقط چگونه خرد از چار

زانسو ترخط استواست / ساکن سبزا وان نگاه گیست

چون زین سوی خط سکون و ماه / گرز انسوی خط بود جهت

زانسو رحم چار ماه / هر چه زاید این سپه گوهر

چون شاید عالم سبک پا / این نیمه جماد و آن دگر حی

رکوه

نرقد کزین جهان برفت / صراف درون او پدیدست

بس گفت که این دیو بود / گز پرده که گذشت نبودست

هیهات سخن نیت اتحاد / چون نقد ما مقالت انجا

رو کمن نه سوال عارفانست / ان خار ره مخالفانست

تعطیل نبال ارزنده ولست / دست ثمرات این نهالست

از شیوه دین حدیث رانی / بس جو بر جان قدم نشانی
چند از دم فلسفه شنودن / نه فلسفه بل سفه شنودن
با پاره سران حدیث در نه / علمی زنه از فلسفه به
با نقش حدیث و نظم قرآن / جوی نرزد حدیث یونان
[illegible] دور [illegible] / ور ان نعل [illegible] فلاطون
در حکم [illegible] ار جان را / حکم حکمت تو ستان را
قرآن گنجست و تو نخواهی گنج / هین قربان کرد بر سر گنج
بر گنج بسی کنند قربان / قربان شو پیش گنج قرآن
خود نون نظیر چنان کس / گلگونه ز فتنه سیان [illegible] بس
عثمان چو با جمع اتفاق کرد / نه بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان / بر روی مخدرات قرآن
علمی که ز ذوق شرح خالیست / خال لب سیاه خالیست
این خال سیاه ز اهل ایمان / چون خال سپید دار پنهان
خواهی طیران بطور سینا / بر پشت مکن ز پور سینا
دل در سخن محمدی بند / ای پور علی ز بوعلی چند
چون دیده ز راه بین نداری / قاید قرشی به از بخاری

بر محکی محققان را / مخراق کن آن مخنثان را
بر دار کش از برای کین را / نقابان سرای دین را
یک روی بکعبه چو دارد / شش روی بنا سگ میپرستی دارد
چند زدی از کنشت خرابات / از نو قدمان هم خرافات
موسوم کلامشان بمفهوم / خاله هم بجو نقش موسوم
موسوم بود نوشته بر جای / موسوم هم از رسوم آن جای
چون گنبد حباب بر هیچ / شکلش بکمال منیش هیچ
وز چند دف میان تهی تر / زنگی دو روی پی بی تن و سر
چون صورت بوسه در بینی / خالی ز شنیدن هیچ حاصل
اطلیه سرای دین ببیت آر / اطلیه سر ز دیباش بگذار
ز اقوال هو وقت چه زاید / ز اشکال بر فرفت چه آید
اقوال عنادلیب بگذار / اشکال عنکبوت بسپار
از خانه عنکبوت جست / کز قوت حرام باید شیر زیست
دم کلمات شرح دار پس / از زهر پیان [illegible] پس
در پیش دوال شرح کن درس / از پیش نهاد گرهان ترس
مردان سوی دار ضرب تازند / طفلان درم از سفال سازند

سینه شرح و زنگی تبقل
زن نیلی نهج آتش بل

در کشتی شرع چون نشستی
زین سخت جزیره باز رستی

از عالم خاک برکن پاک
کو خاک به فرق عالم خاک

طفلی که طرب به خاک سازی
رندی که طرب به خاک بازی

در خشت کان گره گره
گل مهره انده و گرفتار

بر مهره گل مساز منزل
کامد اشتی است مهر گل

آنها که جهان قدم زدند
زین نکته که رفت بی نشانند

چون کرم قز مست باغ نی
پر پست ولی ز پرنمی

آن به که ز کرم قز برآید
پرواز بلند را نشاید

هر کو که بکرم قز برآید
میدان که زنان به سر آید

چون تیز زر چادر بس
زین چادر پرچادر گرگس

چون فرو دی به پشه مانند
پرواز چه کرکسان چند

چون کرکس و پو چنبه باشی
آهنگ بسوی گوشت تا کی

چون کرکس طاعت از آن بود
تیر تو خطا و تیر فرود

چون فرو رفت فرقت گردون
بر تیر طمع مهست خون

افسرده جهان چو زر خینه
از بس که این عجوز بگریز

سوزنده فسرده چون کنی
در برده عجوز چون نشینی

دیباء خاست پنبه پنبه
چون بلبل نحل کوشش گیر

دم بسته قدم شکسته می باش
چون بلبل و نحل در زمستان

کامد ره دی به باغ و کشت
بلبل گنگست و نحل بیکار

کاشانه دولت تو دانا
خانه که خاص تو گریبان

می ساز ز سینه تا بجانه
لیکن ز جگر شده انجانه

از تف دل آتشی بر افروز
شهوات بر آن همه می سوز

چون برگنی آتشی چنین گرم
خورشید فسرده گردد از شرم

بس قصه که بر فشش تو
تا گرم شود ز آتش تو

بر بند به آنقدر که بر دست
این در بچه کز درین سست

تا بو که سه خونه که بالاست
از حجره دست چپ کی راست

کمینه برین سپهر باش
تختی ز برین صدق می باش

تا وی مه ظلم درگذشتن
خورشید مرا دو باز گشتن

تا فصل ربیع جان رسیدن
بر گلبن عمر گل دمیدن

کانها که دل لعاب دارند ... دیماه درین صفت که دارند
گر غم ترا ز عالم دون ... دون دو سپه بر کشیده گردون
گوژ پشت درین کبود دوشها ... این باطل گوش کنیز کشها
در خط چه شوی پست رایان ... زین خط و طلسم باز زبان
گر بر جه چهار چالاک ... سه انجمی بر آید از خاک
آنها که بعقل کار دانند ... سه انجم از چهار دانند
این سال تقابل به رسانند ... وان پنج سه چاره نمانند
ای یافته تاج بی نیازان ... بنهد ز کلاه سرفرازان
در دزد و سرار کلاه هر کس ... این بی کلهی کلاه تو بس
زیرا که کلاه بی کلاهیست ... بر برده جهانش پادشاهیست
و انکش که بسر کلاه جاهست ... فرو دوش کلاه سر کلاهست
تا کی ز سبو و در دغینه ... چند از تا خیر یک دو تاخیر
خاکی صفتی ظلیفه مانده ... بر تشیان سلام چنده
اینها همه مردلات و ترنه ... باد جبروت در بر بستنه
در پیکه و قبله بهشتشان ... صد برکه سرکه در چنشان
بر جای پیمبران نشسته ... ناموس پیمبران شکسته

از خیر کسان نوا گرفته ... او قاف غضب و ارقه
یکسر دو زبان چو مار پیسه ... یک چشم دو چو بادریسه
چون مرغ گشاده پر ولی بوم ... چون بوم بزرگ سر ولی شوم
در دولت دین چو بوم طاووس ... یکسر سر و پای زشت و منحوس
ای شاه طغان کشور دل ... طمع از نیک و نیاک بگسل
محمود و مانده نطق در بند ... از خدمت سومنات تا چند
برده که بر چنین بالی ... چون کوس نشال بی نشالی
میران زمانه را بهر سال ... گلگونه و موی عاریت دان
هر ده ببر خود کم از هیچ ... این گیسه زنگ و آخر وهیچ
رفت آنکه درین سرای محمود ... جم سلطان بود و دیو فرمود
امروز تقاضای دوران ... جم مزدور است و دیو سلطان
هر کو در سفلگان مقرر داشت ... از آتش دوزخ آبخور داشت
مزدوری دیو آخر کار ... جز ویل سقر چه آورد بار
هر کس که حریف عنکبوتست ... ما و انکش او بن البیوتست
هر کو سوی جام ناکسان تافت ... خالی شد و جام کم زکم یافت
باشد بر کسان عالم ... چون جرعه ناکسان کم از کم

هر کس که بمنزل طمع راند … در قمع و عطای خلق درماند

نان ریزهٔ سفرهٔ خسان خورد … کف کوچه و دیگ ناکسان خورد

چون سگ در هر کسی به حاجت … زان چون دم سگ کجست رایت

این نا اهلان ز جهل کارند … سنگسار سزای سنگسارند

بر دامن زنهاد محتقرشان … طوق دم سگ ز تاج سرشان

در راه خدای مشتوش شان … از خدمت ناخدای ترشان

بر چشمه شیر و می فزودی … چون شیر نفرش دم نیالای

هست آب طهور پاک طارم … از خاک به نجس کن تیمم

خاقانی ازین ستان اشرار … در فخر پناه کار مختار

خاقانی ازین سرای تزویر … بگریز و رکاب مصطفی گیر

پی در پی دولت ابد نه … سر در خط احمد احد نه

از احمد تا احد بسی نیست … میمی بمیان حجاب بیش نیست

این میم جهان شمر و رخت … احمد بحجاب احد بود درست

از بوالبشران وقت بگریز … در فتراک محمد آویز

دست آویزی که امن عقبیست … جز فتراک محمدی نیست

لب بر که قاف را ببندد … گر میم محمدی بجنبد

لب موضع میم ناش شاد … حق سی و دو دانه گوهرش داد

لب رنجه شود به میم ناش … زان تحفهٔ جان رسیده داش

از حرمت آنکه میم دارست … لب دایره سخن گذارست

لب کیست که این شرف براند … خود خط جهان بمیم ماند

در دو وجه فطرت جهاندار … آدم چو شکوفه میوه مختار

احمد بس آدم است شاید … میوه ز پس شکوفه آید

این سوره جود و آیت جد … پیش آب و جد اوست ابجد

کیست خلیل و جد آدم … اعلی تر از آن ملک زادم

بعد از همه آمدست ظاهر … سوره یس ابجد آیه آخر

میدان ازل نه بیابی … بر پشت فلک چنین سواری

آن شب که سپهرش آفرین کرد … کاخ حشمت سوار آسمان گرد

بر قبه قبهٔ فلک رفت … تا قبه قلهٔ فلک رفت

برشد بهمه ازین جناله | راند سوی فلک هزار ساله

در زیر ویش مرکب روان تن | گویا و خموش رام و توسن

کرده به محمل آسمان را | بس محمل شده روان جان را

در مرتع قدسیان چریده | در مربط سدره آرمیده

پیش از آدم بکاخ رضوان | آنکه هزار ساله دوران

پرورده و برنهاده غاشش | رایض به ریاض هشت باغش

زانجا که جهان مراد کرده | از حوض طهور آب خورده

نابوده برای دلخوشی جان | از خوشه خنگ اخشیجان

جای علفش ز نی‌شکر فرش | از خوشه چرخ و گوشه عرش

هم پیکرش از نگار نور | هم رهبرش از نگار حور

پیشانی ز ناصیه فراهم | جو جی می و جوی شیر باهم

جنبش حرکات و آدمی روی | ناهید خط و مشتری خوی

چون زلف بتان دمش گره ور | چون خوی بتان دمش معطر

چون پشت چمن بهار رهرا | در برقع بی شکوفه آسا

لطف

پل

لطف قدمش به نور ساده | اقسار چه بسته طوق داده

بر آب زده ملک ضمیرش | ایام بنوده سخره گیرش

رخشی چو درخش شیر و رخشان | لابل چو درخش خور درخشان

داده لقبش درآن منازل | مضمار صحیفه دلدل

نه ترس که در ره افکند سم | نه بیم که راه راکند گم

تر ز تر اهیشه دربده | تر شیر سپهر بر کشیده

از خوش خرامش همه راه | پیدا شده مهر و نور که گاه

بر پشت چنین ملک نهاده | بنشست جهان ملک زاده

کشتی که سوار شد به اجلال | بر نفس شریف عقل فعال

وین گفته که دور باد یارب | چشم بد ازین سوار و مرکب

احمد بجنبش براق میمون | زین دار الحرب رانده بیرون

ز اقلیم حدوث رخت شسته | راه ملکوت در نوشته

پی برده در آن منازل نور | تا بیتگاه بیت معمور

آموخته عصمت انبیا را | آمیخته شربت اصفیا را

بگذشت ز نقش هفت رنگ | ز آنجا که بعرصه صحن فرهنگ

هفتم رصد هوش وا داده | پای از سر سدره درنهاده

سد

ب راه نبود بیم رفت | زین مقصد جان بجسم رفت

پیش آمده عرش و زمان خواه | او و جانش بقصد داده دلداه

از وادی قدس برکشیده | در کعبهٔ لی مع الله رسیده

درگاه قدم بدیده دیده | لبیک بگوش سر شنیده

رؤیت شده بی جهت نصیبش | مقصد آمده امن از نهیبش

بشنیده نود هزار اشارت | لا احصی رانده در عبارت

از ساق منصف اند آن شب | صد نقطه کشیده تا لب

باز آمده در جهان بناس | جرعه بصحابه داده زان کاس

گر زان شرفی که مصطفی داشت | معراج بحضرت خدا داشت

خاقانی را همه شب معراج | در حضرت مصطفاست معراج

گزین سخنان بحمد گردار | خاقان همه شدی خبردار

تا نگشت زدی بعالم پاک | یا جان انجم قدم ناک

ای عیسی نشین جهان را | مهمانخانهٔ عیسی آسمان را

ای ناقه صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور

بر کل وجود کلک منور | بر قلعهٔ چرخ و جبهه نور

مانی بعبارت اشتر | نیزه که کنف و زرش پیکر

زان نیزه آتش نمایی | تا حلقهٔ آسمان ربایی

سهم تو که چشم روز دم | هم وزد دهان و هم حسن کم

وز دارد بر تو ترس زان که زند | تا نیزه بت خون او بریزد

با آنکه برنگ کرنی | زر بفت دمی به پیچی

تو محرم کعبه بقایی | آن به که بدست ترانه

خود وز دوان با تو کوتاه نهی | وز دوان ز بزنگان گریزند

آن کعبه که از سکون معافست | اوره احمد کرد خود و طواف

نه بر سر رهش آمد مغیلان | نه گرد درش سپاه پیلان

رهش همه حلمای دریاز | نه خشت قریشیان سرباز

نه بهر زمی گرم جام | نه کشته حریش حاتم طی

وادیش هزار سال از | لیک از ره جیش تیم نیست

ره چون کف دست پایها را / نه بیم سر و نه ترس کالا

هم ریگ روان او روانها / هم دود سموم او آسمانها

هم روضهٔ حرم و حرم او / هم حوض طهور مصنع او

فارغ دل تشنگانش از حال / از زنگ مهار و زنگ خلخال

از فیض نخست زمزم او / وز غور اساس محکم او

رنگ حجرش سواد دلها / خاک حرمش مراد دلها

خط ملکوت نام دانش / شهرستان ازل مکانش

بیمار زنش درست خیزان / سکینانش ز خنب ریزان

روح از پی آب روی خود را / خلد از پی رنگ و بوی خود را

دست آمده مجاورانش / ازرق دو بروج کنگرانش

مانده به رسالکانش مادام / در سعی و توقف و طوف احرام

چون دایره سرکار و بی حد / سر روزنش چیده در سبیلش قد

چون نقطه یکی شده وجودش / بیت الله اولین وجودش

اگر ره کعبه شهنشاه / کو پنجهٔ عشق با نحستی راه

خاقانی از تمام رستی / در کعبهٔ دل گریز رستی

هر گه که حدیث کعبه رانم / عقل آید و سر فرو زبانم

زین نام چو ترکنم دهانرا / جان بوسه زند سر زبانرا

ای در دو وثاق هفت پرده / بر تو دو عروس جلوه کرده

والفجر دلیل نعت تست / والشمس طراز خلعت تست

گر چه متصف عظیمی / زان تا نزنی دم قدیمی

تو محدثی و سخن جز این نیست / از قطب چه ترسی ار چنین نیست

رخ زرد است اگر چه روح پاکی / زرد است نشان تابناکی

فردان چهار نه ملکت دو / فرزندان قران کعبه و تو

هر چار مرا دهند جانها / دو محدث دو قدیم ازانها

هم کعبه و هم تو بی نظیرید / در شیب و فراز ناگزیرید

ز پشت فلک چو تو پسر زاد / ز ناف زمین چو تو پسر زاد

دانسته که هوای کعبه دارم / جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبلهٔ شرع / محبوب تو او و غیر وی فرع

هیچ افتدت ای شه و بردار / گر نشنوم از دلم خبردار

از دور سر خطا نام آری / پس گوش سوی دعائم آری

گر سستی دل نیست توانم — کاوازه تو بلند گردانم

چون دریا جوش کم نمایی — چون ماهی گوش کم گشایی

از من سخن دو در پذیری — شرحی که دهم بیاد گیری

چون آب ز رنگی بپالم — تا آتش آبخوانت توانم

دست از سفر فلک بدارم — یک ره سفر زمین برارم

گرت این سفر اختیار گردد — جاه تو یکی هزار گردد

یک نیزه هزار در سفر شد — گر خانه بکام پیشتر شد

بیدق چو گذشت هشت خانه — فرزینی یافت جاه و دانه

قرآن ز سفر جهان گرفت — روح از سفر آسمان گرفت

قطره ز سفر شود گهر — گوهر ز سفر شود بهاور

خاصه سفری که بر زمین است — کان دار خلافه مهین است

از حق نظر رضا برین است — پرواز اصفهان زمین راست

هر گاه فلک چو واگشادند — اول نقط زمین نهادند

گردون ز زمین جلال گیرد — خط هم ز نقط کمال گیرد

صفوت ز خواص خاکدانست — فضلنا خاص خاکیانست

آنصف که مقام ارکان — در شش زد نخست ماکن

خاکست امیر هر عناصر — خاکست امین هر جواهر

کعبه که ز عرشیان سپه ساخت — از کرسی خاک تکیه گه ساخت

دل آینه دو روی پاکست — آن آینه را غلاف خاکست

رو دل سوی آن سرای پاکی — رو دی سوی این بساط خاکی

آبستن گوهر ذات خاکست — گهواره کائنات خاکست

این چرخ زدن که آسمان راست — خاص از پی طوف خاکدانراست

زد حلقه درست چرخ ارکان — گردش چو خراس گرد آن

گردون ز قضا شبی بهایست — کاقبال کتاب مصطفایست

زان قوت ذات لطف پیوست — آثار نثار بر سرش هست

پس خاک شریف شد ز افلاک — کارائش مصطفاست در خاک

این مرز نه چرخ گردون — ست آفت جان آدم دون

تو کسری عدل ای ملکی — چون مرز نماند چرخ تا کی

خاکست معدن فضل یزدان
خاکست محل عدل یزدان

اینک نه فلک خراس رفت
آتشکده دود و دنگست

بادی سوی دود که چه پویی
نم نیستی آتش از چه جویی

یک ره بهم خاک پوی نه
زین کنبد آبگینه آ چنه

خود روی نه بجاش خودرای
آن به چو زمین سر کنی پی

پای افزاری کن از تسلیم
زیر پای روی چهارم اقلیم

بر دست بشوی دولت خاک
چارم کشور ز هفتم افلاک

از کشورها چهارمین به
زاعداد به از چهارمین نه

خورشید که مالک سپهرست
دار الملک چهارمین سپهرست

چارم کتب است نقش قرآن
چارم غرض است کز ایمان

طوبی لک اگر کنی تجسم
زین روضه کشور چهارم

نه قبه فلک چه نمازی
دو اسپه سوی عراق تازی

بخرد ز عراق زنده دارد
آن ناحیه کاریش تو دارد

او بر گیرد بسی بیراه
آن ناخن شبا که ماه

خاکش همه خاک انجمنیست
آبش همه آب زندگانیست

زرناب رخ تو هست خاکش
جلاب لب تو آب پاکش

آن آب و هوا کزو عجب است
یا دور زادی شود مرحبت

از علت آفتاب زردی
چون علت اصل پاک کردی

آبش همه کوکب مراتب
سیاره وهم کز ثوابت

روحیست فیض و خرمی کش
زان ثابت شده نهاد کش

شد خاک عراق چرخ اکبر
شد چرخ برین جهان اصغر

بیت المعمور دان بلادش
بیت المقدس هم سوادش

معمور چو عرش نقش ایوان
مقدس چو جنان مکانش خوان

هم سبع شداد سبعی ازو بی
هم ربع بهشت ربعی ازو ها

هم سبع شداد و ربع شدا
بر تحفه اوست صفو آحاد

پنج رخ اختران نشود
از قوم عراقیان عدد دیگر

خاکی که سه ششی نزاید
در هر سر از آن مثلث آید

در سحر حلال تر که دم و دنی
در گوش عراقیان بخوانی

در هر قدم از دم ملایک
آواز شترنی کره جایک

آیی به پناهگاه عالم / لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش از پی نشان را / اسطرلابیست آسمان را
پیشی چو قضا فراخ میدان / درگاه خدایگان ایران
برداشته قفل کشور دین / کشور ده کامده سلاطین
برجیس کتاب آسمان خش / سلطان جهانستان جهانبخش
پیشانی ملک یافت مقصود / از داغ محمد بن محمود
بر گوهر تاج او نوشته / ما اعظم هرنگ او نوشته
بر جوهر سریرش از دل پاک / انگاشته بخت لاعدناک
چترش فلک المحیط خورشید / تختش بمحل عرش رخ نه
آوازه شد اندرین کهن کاخ / کالسلطان هستوی علی العرش
زان عرش قوی نهاد شد دین / بین آن کرسی ای فلک هین
طغراش سپهر صولت آمد / ابروی عروس دولت آمد
فرخ لقبش فزود طغرا / زیرا بر دست چشم بینا
گردون بهزار لب بجنید / کان حرم بلال خشف دید
یاسین صفت نام الاهش / نون والقلم است شکل طغراش
درج گراسته دو زین / نون والقلم و رای یاسین

از نوک قلم بر فلک ماه / بنوشت که عصمت بالله
بر لرزه صبح آسمان دید / از توفیقش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان که نیسان / تعویذ نویس او بسلطان
آورد بدست کوه آتیغ / حیات بزیر سایه تیغ
کوشش بنیاد تیغ بران / شریعت زدینکه قرآن
خصم وی کزان جگه‌ی / در معرکه بلارک وی
زان خصم کامل پاداشت / کشته به سپهر که نهایت
تیغش سقر روان اعداست / طوبی سفری که روضه حیات
بر آیت گفتش تا شرع / ر پای بحیره کوه آتیغ
در بحر بسیط ماهی آری / بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند بجوبه تیر / کاس سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای پار / هر یک دو دهانه از دم پر
ماه خدنگ وقت کشش / پیکان دو شاخ بر کشش
زان متواضعه بعد بر دن / بند قبای اطلس او نون
در نوک سنان او نهان / دوزند از آن قبا کفنها
شه تشکنه از تماشا / نخچیر بر غضا دینا

وارو فرشش چو بین نشانی
پرچم دم شیر آسمانی

رایش که اساس این کده است
چون نخل مهندس است به ثبات

گرد از تف تیغ آبناکش
یک زره ز دل مخالفانش

آری چو بکف شد آتش و آب
سازند ز سنگ آبگناب

می سازد بخت کینه ورشان
زان آبکه بر بصرشان

دشمن ز نحوست باد آورد
آواز مخالفت بر آورد

آری به به چراغ ما نساز
وقت سکرات یکدو آواز

پیهی که چراغ جان سپارد
اندر خفقان فواق آرد

چون پیه تن قطع پیت و بالا
هر پیه تن کان زنخل اعداست

گر دست بر تیغ سند وی او
اقلیم عجم بدو است آباد

زان سند وشه هند و گلبن
چون نشت بحرف سند سای

تا سند وی او زحیج اشرار
گر گشت چو زنگی آدمی خوار

از بس که ز شخص کشتگان خورد
شد کرکس چرخ جیفه پرورده

ز هره و ز مشو ضعیف دارد
کان خورده به ششمی گوارد

تا چرخ فلک شده نیم گون
مخمانی نیل گشته گردون

زان نیل دست رضوان
بر بازوی حور نام سلطان

از رایت ورد تیغش جاه شاه
بر طالع و طالعش بقا باد

تا طالع از فلک نشین گشت
نحس فلک عدم آن گشت

تا طایر او همای سان شد
سعد بصورت استخوان شد

صحرای ابد معسکرش باد
جبریل نقیب لشکرش باد

تا غمزه چشم اختر شست
تا طره بام آسمانست

پیکانش ز دشمنان بر دور
چون غمزه دوستان دلگیر

باد از سر خنجر کشیده
اعداش چو طره سر بریده

خاقانیی را بمدح خوانی
سرمایست چو خوشه صد ربانی

جان کرده سبیل مدح سلطان
خوانده خط لاابالی بر جان

بهر جها

چون یافته اتصال درگاه
هجرت کنی از معسکر شاه

راه همدان بدید بویی
بذ البلد الامینش گویی

خضر اش شال کعبه خوانی
وز دشمن بر قیس وانی

گوی حجرش چو ابر پاک
مغزش می دشتوان افلاک

تیغش به فراز وده گاه
از انسوی سماک سالها راه

پنجش نشیب کرده آهنگ
زانسوی سمک براز فرهنگ

سیمرغ هوا بنشش فرو دید
پس مرغ دگر چه بود بر دید

صد ساله بلند رشته بر یک
تا قله به آن کرفته تریک

کار همه از دست بالاست
کاو نه قرار گاه عقبات

پشت همه آن که روی دنیست
الا به وجود او نه نیست

شهری نه پی بهشت فرش
دهقان فلک بکشت ورزش

نعمت کش او ز جنت آوردن
کاو کردن چو گاو گردن

آبش ز لطافت آنکه سی دار
بادش ز نشاط زعفران بار

پس ساخته خضر در حریمش
حلوای ز زعفران نعیمش

در بار ارش ای زری
چرخ است کینه خاک پرزی

ابرام نگر شعاع ریزان
چون شعله‌های خاک بیزان

یاقوت و زرست خاک و خاشش
زانست مفرح آساش

گر بزر گرش دمنه کاره
خاکش همه زعفران آید

زانست که مزرو آور
نعمتکده ایست شادی آور

هر روز ز چرخ در روانش
آیینه هزار کار روانش

خوش گل ز عراق همه جا هست
اما همه آن عروس آنهاست

اکناف عراق باغ جنتست
اما همه آن بهار جنت

چون در همه آن شرف گرفتی
خط همه آن که بر گرفتی

بر طالع دین سعید بینی
بر شام و سحر دو عید بینی

ایمن بمواقف سعادات
جنات نجات بخش سادات

آن شارع شرع جاده دین
آن سده رفیع سده مقصود

آن اوج جلال و مرکز جاه
مضمار سپهر و مربع ماه

نجاسی که نبات گردون
ز آن آمده که سماک میمون

آن مقصد نسبت اصفیا را
آن معتصم نمت اولیا را

درگاه رئیس شاه پرور
سلطان همه خلیفه گوهر

دارای هدی علاء دولت
دریا صلت و نهنگ صولت

آن فخر که فخر نوبت
آن کو ز شرف فتوت

آن پاک سلاله جلالت
آن صلب شجاعت و سالت

دانش ز جهان [illegible] لطیفه
بهتر خلف از پس خلیفه

قطبی نه آفتاب غرا / بوالقاسم و بوتراب دو نرا
دوران که آسمان اوست / این قطب که آفتاب زاد است
گر منجز نیست مادر آورد / قطبی که نشیند آسمان گرد
این قطب کلید دین و داد است / رها در آسمان گشاد است
نه در آسمان بش از هم / شد چون شب قدر نور عالم
زان مرتضی دین مالک / نقد تست تنزل الملائک

مجدالدین کاسمان گشاست / عکس کفش آسمان نمایست
دارد کفش انتهای جاوید / صد بچه شیرخوار چو خورشید
بر معجز آن کف دهد وزد / شیر آلوده دست جان زود
زان شیر مزید به بسیحا / یک روزه از آن نبود گویا
ور اکنون در چشش آید / شیر از کف او بجست باید
چون نیست عجب ز صنع تقدیر / زانگشت خلیل زادن شیر
مجدالدین کو خلیل معنی است / گر شیر ده کفش عجب نیست
شد خانه صف ضمیرش / زان گنبد بر جوانه پیرش

زین پس فرشته کی نهانی / این حضر لباس دیو سانی
تا مجدالدین بوخط عوایش / از شیطانی اثر نمایش

صاحب کو نیست کان چنان / حضرت بحریست صاف ملکان
کوهی و چه کوه بحار نوح / بحری و چه بحر مشرب عیح
مجمع ملکوت در کرانش / عالم چو جزیره در میانش
هر هشت جنان خانه زود / هر هفت بحار زو قطره
کاو صدف فلک صد در / این زاده بهجبر آن گوهر
در بحر گشاده و در زر / ماهی قلم نهنگ شمشیر
مردان و جهان در و شناور / ماهی بکف و نهنگ در جو
ماهی دو زبان و ماهی / در شت پیان آن نغی
وان پشت نهنگ اژدها خوار / همچون شکم صدف گهردار
آورده ز موج بحر بالا / گوهر چو کف و حباب بالا
غواصان تاش و گون / زان کف بکف آورند گوهر
گشته ثنا در آن یکبار / چون قوس قزح شده نگونسار

کشتی طلب خطا کرده / بر جودی جود بار خورده
گر کشتی حاصل یک اقلیم / از رخنه چو آفتاب بی بیم

این بحر شکارگاه دین باد — تا محشر مشرب یقین باد

خاقانی راسحاب خاطر — زان بحر کشیده فیض ظاهر

ابرار چه محابه توانست — مایه‌ش همه از زکات دریاست

چون طلعت مشتری بدیدی — در خدمت شهریار رسیدی

ور تو بفلک نمی‌نگاریش — وان نغمه عماد شهریارش

از بر عماد مانیستی بر — ور ذره فقر بانیستی نو

آیی بطواف کعبه دین — بینی در ذره ذره رقص

بسته کمر آسمان محبت — در حلقه حافظان حضرت

جمع همه جابجان سیفی — دیشان همه آسمان نسیفی

قومی همه سالکان صحبت — جانشان همه سالکان صحبت

آن صف که همه رستمان دیرانه — سایه حق و سایه دیرانه

پی خانه سایبان روانیت — این خانه سایبان او دیت

جا نشان

از ده انه علم قوت بر یک — لا علم لنا قوت بر یک

چون آدم خوانده علم اسما — تا کرده خبر امش آدم آسا

بل من دواغ زتق شینده — تا لا یعنی رانت جدیده

تا آب حیات شرح خورده — بر عرض نشار خورده گرده

افتاده ز طبع ناملی طمع — محبوس بی عندلیب در جمع

ضربی ز علوم تیغ باشان — ون جنبه اسم حقیقه باشان

چون تیغ زبان کشیده بر چوب — از خانه زبان ما در دست

زان تیغ و قلم خود بر سر — چون تیغ و قلم بشد جلوه

پیش و پس چون کلک میان — گردون دو دف کلک کیان

آن طایفه کانجم سرشته — در سایه آفتاب دینه

یعنی همه را فریست و زین — از منصب نقی العراقین

دارنده دین احمد — مخدوم جهان جهان مفرد

آن ناصح و ناصر سلاطین — سلطان اید کانف الارض

بر کاه علق امام کاینت — فاروق فرق دمام کاینت

تا بر سر خلق سروری یافت
از فرق فرق قیصر سری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم
بل حاکم اهل آسمان هم
خود ختم رسولست جاودانی
منشور قضای آسمانی
کرده ملایک آفرینش
کای قاتل شهر آفرینش
او نایب حق بهر دو بالا
زده اقتضای آن جهان هم
نقش عمل او رضی مشیت
منشور شرع و حکم ختم مقضیت
الحق بحق است او همه باب
تاج فرق و دین اصحاب
تا قاضی دین چنان نویس است
او دین کشیده چک نویس است
تا کلکش ابن آسمانست
ام و زبر آسمان خطابست
خود خط بقای آنجهانی
زو یافت سجل جاودانی
کانجم خط طغرای شانی
بنده زده بی سجل کلانی
خطهای ثواب اولیا هم
بی نقش سجل اوست مبهم
زو یافته خطوط دین سجل دار
تا طی شود آسمان سجل وار
تا زنده به دست صدر داد
اندر نزع است جان چه داد
معمار اساس انبیا اوست
حمال امانت خدا اوست
در شیب اساس انبیا اوست
عدلیست امانت خدایی

کانی که ز عدل او نظیرست
با این همه حق دقیقه گیرست
از صورت عدل او آبادست
عدلش ز حیات او باد
گر زو چه بکار گاه دینست
از عدل در او عمر زینست
از بعد شه امام فرزانست
کز وی خرد قدر فرزانست

مجد الدین ناصر شریعت
قدسی نفس ملک طبیعت
بو القاسم [illegible] پر جواهر
بو الحکمان گواه قاهر
محمود صفت بکلک فرمان
ویران کن سومنات خذلان
ز دین پیش قدر الان دو شت
کان خود دگر از جهان دو شت
تا مولد این امام گشتست
آن روز که کیش او بهشتست
خاک در او آسمان لقب یافت
وز هم نفسش جهان نسب یافت
مجد الدین قدوة المشایخ
آن بحر طهور طور شامخ
بو جعفر سخن به بیت
سلطان ولایت ولایت
چون جعفر صادق الکلام
صد جعفر برکشش غلام است
و ظفرش که جهان تست مطلق
آتش سوز آتشی است الحق

دان کاش تمام گرفت آفاق ‌ ‌ ‌ ‌ هر آن چه نگشت عراق

وین راز درش لجه نهایت ‌ ‌ ‌ ‌ وز حافظ بو العلا عنایت

پیرایه شرع امام حافظ ‌ ‌ ‌ ‌ تلقین ده اصحح و حافظ

در درس ش ازلی پیاپی ‌ ‌ ‌ ‌ بو عمر که نهشت و نه بی

جبریل امین بلوح ایمان ‌ ‌ ‌ ‌ هر حافظ حفظ کرده قرآن

چشمش نه برای درس تنزیل ‌ ‌ ‌ ‌ حفظ متعلم است جبریل

این قصه بجمله باز گفتند ‌ ‌ ‌ ‌ حوران ز هر نیاز گفتند

کین حافظ کیست کش رضوان ‌ ‌ ‌ ‌ هر بیت خزینه دار قرآن

بالای جنان قرار جاش ‌ ‌ ‌ ‌ شهر همدان قرار گاهش

با چشم زاد از پی موعظ ‌ ‌ ‌ ‌ لوح محفوظ ده جا حافظ

با وی همه جان گرفته پیوند ‌ ‌ ‌ ‌ ایشه نخانش وحی مانند

وین پایگه از بنا او یافت ‌ ‌ ‌ ‌ وز جاه علاء دین علو یافت

[illegible]

علامه دین علاء دارت ‌ ‌ ‌ ‌ کارش همه کار دین ظهارت

هر جا که نه اوست عارض دین ‌ ‌ ‌ ‌ هر دوس شمر و ادرس این

طغرل ملک فضایل آمد ‌ ‌ ‌ ‌ کو هر درسه دار طغرل آمد

آن قوت کز اصل جان نوا زیست ‌ ‌ ‌ ‌ نان ریزه خوان راز راز اوست

ختم فضلای خافرست او ‌ ‌ ‌ ‌ زانگاه شما آخرست او

هر چند آخرست ذکرش ‌ ‌ ‌ ‌ فهرست نعا فرست ذکرش

او خواهد بود تا قیامت ‌ ‌ ‌ ‌ عنوان جرایه کرامت

تا این طبقات داد زینت ‌ ‌ ‌ ‌ اسلام و بقا بر او درانت

نشو ربقا بنا بشان باد ‌ ‌ ‌ ‌ توقیع خود کلامشان باد

ای چتر تو زیر سایه چرخ ‌ ‌ ‌ ‌ روزی ده نیم خانه چرخ

هر روز ز منظری تهی تخت ‌ ‌ ‌ ‌ هر ماه بحجره گشی رخت

چون یافتی از عراق مطلب ‌ ‌ ‌ ‌ سازی ز چهار باد مرکب

زین ناحیه که زاقبال بر باد ‌ ‌ ‌ ‌ در زین شوی و شوی بغداد

از بهر نیاز گشتی نزل ‌ ‌ ‌ ‌ این ورد تو بس که رب انزل

ای زیر صفر بوده لشکر
بغداد طلب ز صفر کرده

چه الشرف قوت بغداد
از صفر فلک چه آوری یاد

بغداد درست گنج پرویز
بر گنج نشین ز صفر برخیز

از صفوه چه حاصلت بیابی
جز چهره گشاده بی حجابی

بغداد بهار باغ داد است
پیشانی بخت از او گشاده است

تا کی بر شیر و گاو باشی
با مرده بگاه و گاو باشی

تو شیر بصید زیر آید
از گاو امید جز چه آید

بردار ز گاو و شیر رایت
بغداد طلب که اوست غایت

تریاک دست وشک دوا او
چون چشم گوزن ناف آهو

شهری ز بهشت خوشتر او را
در وی همه آرزو که جوی

چون عارض دوست دلگشاید
در وی همه کاینات پیدا

یا همچو شب وصال از ذات
بادا گه انس جای لذت

چون روضه که فضا بهشتش خوانند
آنها که کرام کاتبینند

بر لوح کرامت از پی داد
بغداد کنند نام بغداد

در دوح که بدو در شرف گذشته
فردوس همی ازین نشسته

برون ز بهشت باز خورده
بغداد کیش نام کرده

آدم بدل جنان شمردش
چون شد بنظر شکان پر درش

بستانش صفاییت و آب
سکانش گروه جان و ارباب

آن دجله در آن میانی است
کان سیل که زوش شکنهاست

دولاب کمین دجله چرخیست
محراب همین چرخ گرخیست

مطریت ز کج چرخ خشم
مطریت ز دجله بحر قلزم

اجرام ز دجله روی شسته
زین روی همه سپید روینه

که سیم که نماید آبش
که شیشه گری کند حبابش

آبش بگل گلاب دانند
زان در سر سر افشانند

که شیشه کند حباب شاید
شیشه ز پی گلاب باید

که روح دهد بمصوره
اینک حرکات دجله بنگر

تا باکف و باد هم قرینست
خاتم علم و نگین نگینست

آزاد رونده چون مسیحا
در سلسله رفته است آسا

با دست بروی مروق آنا
که برکف خاک کرده کار

از باد کند بسطح او در
بر صفحه دل سیم شکل سطر

باد از رهمنت نیاید   زو شکل طیلسان چو زاید

دجله شه آبهاست یکسر   آتا ز عروس نرم رو تر

از دست مشاطه زنده   رخ چهره نگار آفکنده

آن تقت دلا گرم تازه   تسکین بجز آب دجله تازه

زورق ز برش روان سبک تن   چون صورت سرو اهل فطن

چون گنگ ز سحاب آبان   بر کوه بر آسمان شتابان

چون قوس قزح خمیده گردد   آتا ز بشکل آن نگونسار

قوس قزحی که از سحابی   زیر آب ز شب کند سواری

چون ناقه صالح از بن کوه   ثعبان کلیم زیر شکوه

ایستاده درون آسمان   بر طلق روان کیمیا کار

پشت و سر آن ز نار تنگ   چون پشت کمانچه ور چنگ

زین سر بجز و هزار جانور   بس تی که آن همه بار

شده بچه پلنگ بکشم برآید   هر بار که حامله برآید

زورق عجبست دجله با هم   مهد عیسی و اشک مریم

رودیست که کوثرش پلیست   آبش سلسال و سلسبیل است

لا بلکه ز رشک او بر سال   شیدای سلسلست سلسال

بغداد به آن ارم نهادست   کو گنج روان اینجاست

بغداد خلیفه مکان است   جای خلفا کنست آنجاست

یعنی حرم خلیفتا نش   الطاف ویرس زرشتماش

آن دار سلام اهل اسلام   آن دار سره و سرور ایام

شد مهدی و سواد اشرف   ربع کرم و ربع انصاف

مهدی شده مهدیان ربا   یعنی خلفاء راشدین را

یعنی امرای آل عباس   با پیکر لطف و رتبه ناس

چشمه طلبان خضر عادت   موران سلیمان حشم سعادت

در پرده دین قوم فشرده   رخت از جهت پرده برده

شوی ظفر آسمان ظل   کیوان روشان مشتری دل

چون افریدون مکارم آموز — چون اسکندر مکانت اندوز
در صدر شرف ملک آثار — در راه فتح نظام رفتار
هر یک گهری برابر گسری — هر یک معنی نکار معنی
هر یک ده کوه افکنده در بر — بر بوده هوای ملک هفت کشور
گیسو شده بخت داده زین — زان بخت بخجه سلاطین
هم عرض چو دو دمان مطهر — هم طلق چو گیسوان معطر
سوپنده گرفته بهر نیرو — بیخ شجره بر شاخ گیسو
وین یافته بیخ و شاخ رنگین — زان بیخ شریف و شاخ مشکین

چون بگذری از جناب صاحب — آیی به گرجناب اشرف
اینها صور زنده و معنی یک — اینها خفته و طرب یک
یعنی حرم خلیفة الحق — دارای امم امام مطلق
از صف و ارباب آیه — در صدر رسیع دین آیه
اینها مه چه قند و درین — اینک شده صدر داورین
یعنی بس برتو جلالش — ارواح نظاره جمالش

رسم که پریانه حضورش — در آن صفت سوی نورش
در ساحت تربتش زمین کام — آن یعنی از ده که از خود اجرام
جمشید ثواب گوش یعنی — خورشید سواد پوش یعنی
یک خاتم ز دو مزار جمشید — یک انگشتش هزار خورشید
اهل نگوش آستین بوس — پیش درش آسمان زمین بوس
گیسوی حماء تاج بر تاج — از مرغ چه ماش باج بر باج
بر دوش هوای گریش — در گوش هوای انبیایش
هم قیمت بخت هم لباسش — فرسوده نعل مرکبانش
وز بوسه لباش خاک فرسود — وز خاک درانش کوه آلود
از بس که سران سلطنت جوی — مالند بر آستانش رو
سر بر پست زینکر سلاطین — بر خاک نگار خانه چین
شاهان خاکند در ره او — بوسنده خاک درگه او
رضوان که وا بست غلو یافت — تشریف ز دست بوس او یافت
تا بوسه که آن جهت دریست — قد رلب در نیاش گشته
اور اکه غایت طلبش — وز هشت بهشت چار بالش
خود و ز گهر تراز فتوحت — کالکر جهار بالش اوست

جزو بیست ز دو قرن نبوت / رکنیست ز کعبهٔ فتوت

آن جزو که کل عدل ازو خاست / آن رکن که اساس دین کند راست

سردار معالم یقین اوست / سردار جهاد مخلصین اوست

خود واسطه اوست در یقین / زآل عبا تا آل یاسین

زین خاک که درش نوش باد / داده به پیام کانطفه ذا

گردون ز سعادتی که تختش / طشتیست برای آبتش

وین مرکز دست راستکار / ایستاده برای طشتدار

وین جرم زمین ساکن ارکان / چون خایه میان طشت گردان

تا رای خلیفه زین دو آیه / بشناسد عم طشت خایه

چون کعبه مقیم در حجابت / چون قرآن عزیز در نقابت

و انگاه چو کعبه و چو قرآن / محترم و امام اهل ایمان

زاده ز جهان و از جهان به / عم زادهٔ مصطفی جهان به

تابش آفتاب تا چرخ / هم دولت مصطفات آیینه

بخت از لیش ابد بقا دان / وین هم برکات مصطفا دان

گرچه بشر این هم نه دارد / لا بلکه فرشته هم ندارد

رو کرده دار ضرب دولت / هر سکه که آن به نام دولت

خود بر رخ زر شدن نیارد / آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر وست / پیشانی مشتری رقم یافت

آن سکه که زین سپس طرازند / از سکهٔ زر دیار سازند

زان سکه که زو گرفت مغز / روحیست که شعر حاصل نغز

یا زر دل انبیاست همراز / از حرمت نام او ز آغاز

سیپاست همراه و شب تار / بر کرده دو صد هزار دینار

زینگ نکرده از پس شام / زرهای خلیفتیست اعلام

بر سر هر جمع بضرب فرمان / المقتفی قسمهٔ یزدان

زین حلّ هدای دین پرورست / خورشیدنژاد یوسف آیت

خورشید که او پادشاهی / در سایهٔ سایهٔ الهی

بر گونهٔ عرش عهد او باد / و اقبال ولی عهد او باد

این تاج ستان و تاج ده باد / وین ملک فروز و زنده باد

خاقانی را روانش انعام / در مدحت خاندان عباس

در رفعت شاعرای ایشان / در مانده به انگار و شیر ان

روزی که فلک دهد خلاصش

بغداد بود مقام خاصش

فرخ عمری که رفت بر باد — در صحبت باده و آب بغداد

آن آب نه آب خضر مشهور — کان زنده کند ابد دهد بر

آن باده چو باده‌ی صبی انگار — کو عشره و باره آورده‌ها

میران خرد و ران مجاور — قرابه کف اندر تخته بر

یک قرابه و صد هزار مشرب — یک تخته و صد هزار مکتب

یک مکتب از او نوشت با بت — هر یک چو نه خوفه دست

هم حفظ و خیال فکر ابجات — کیسه سر از آن سه خوفه بر بات

و نیات کینه چاکر خویش — ور داد الحکم داور خویش

دولت ز محافل فروش — نو کرده قبا و قبولش

بازان سپید دست ابرار — آیا چو تدرو طیلسان دار

هر یک رصدی ره یقین را — هر یک مدد سپاه دین را

طیلسان نه ای دین ... قلتشان — ... عقبان صد آرکه فرد شان

بز تحفه

طیلسان ... بمزده کوبد

آلوده

آلوده به زر مصحف خامه — پالوده ز نوش ... خامه

رگ سوخته دیو را ... — خون ریخته نفس ابتری

بس خون ز رگ نیاز رانده — خود را ز بت سوار مانده

ترتیب چار میر دیده — ... قتل هفت برده دیده

صد چار ده حد شان بخشش — مشاد و دو شاخشان بخشش

اندر کشتن ... — در رشته ... طبا

بس کرده از آن ... آیین — زر کاری ... صحیفه دین

وقفت ... ازبان ... جمع — ... زبر کشای چنین جمع

بر سینه و بر دل ایشان — ... زده ام از هوای ایشان

غیرت بردم چو ... — قتل در کعبه بر در دیر

خود حال که ده ... طرفه ... — فی بت خراب و قتل ... زرین

و زین قتل ز غیرت چشم — ... ز فریب او چه خصم یک چشم

هر کس ز ... نخست ... — و اکنون که ... قتل ... دوخت

هر قتل ز دم نخست برده

بس کج ... فساد دام ...

من ذکر بحوث ... / فی حضرت وسیف التقی

آن صدر که مصدر رجالست / مستقبل حال او کمالست

وین سته شد از شؤن عصر / در کوکبه شباب بو نصر

بحری که ز گوهر نظامست / بل گوهر بحر احتشامست

فخر دو جهان که سر اوست / تا فخر الدین ابو داوست

این الف آب حرف سادست / کابن افضل امام شرع داداست

این الف الفش از چه خواهم آخر / صد جوی می است ظلش از

نامش بصحیفه نوشته / ابن العلاست بر نوشته

راه ادب صحابت بجانانه / کابن العلا از پی سخن رانه

براوج سمو نهاده مسند / فخر الدین و ذوالمناقب احمد

آن شربت عشق کرده مستش / جلاب ملایک آب دستش

وین در نه جهان غریبست / فرزش امام ابو نجیبست

انجم که چراغ آسمانند / از فضل ضیا ضیاستانند

وانها که مناظره بینند / در شرع منفعه و ستیزند

فردوس که از نظر نهانست / در منظر این مناظرانست

نظاره چاه رو چو منکر / و اما و فرو دو گفت بکر

بر شان شب تا ابل برین / چون چشم ستاره دوادین

از دود چراغ سر در چشم / بسته چو چراغ خواب در چشم

زان جلوه دوست دگر گونی / عز الدین نام ناجویی

جان بخشم غزان سری را / عز الدین صدر شعری را

زان سابق و سالک سراج / بو الفضل محمد سراج

کرده دل پاکش از نشانم / دعوی بجا برسی بجانم

با جان من شکسته بسته / بر خوان دو دار نا گشته

جان من او پیک تحفت / زاده در خشیم بشت

مقروا

الحق دو برادر نهاده — هر دو ز یکی مشیمه زاده
از مریخ کرد روی بنمود — مقصود و بجان او که او بود

ای عورنهای خلد گستر — آخر ز نشان جمع پرور
با توبه اساس دین محکم — از تو دو لباس دین معظم
چون بگذری از قضای بغداد — گر زو شمری سعادت آباد
اول که بگو ز تازی اشب — یابی ز چهار بوی مشرب
بر تنگنای نشان ز بی پا — طرسوس که فتح بغداد
شهری مبنی و طلق اشراف — مجموع درو کمال الطاف
خاجر شده وزان فرخ ساحت — اقدام مسیح در مساحت
هم صاحب بود خشه دری — هم موعد فرخ زفت دری
جبریل درو ز ملک الملک — آورده خطاب واضح الملک
خاکش بنگین شیخ بے — دریا مانده بهر سرابی
بو دشت زبان آتش آب — داده همه زرق وی آب

سرتا مهی کلاه بر پایے — در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل در جوش — بر خاک همیشه نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عالم — چون شاخ گوزن گشته تن خم
از حوض جنان سبیل ولات — آن خاک طهور از ان آب
از نافه چنگ مشک اذفر — سایه بساید فلک بر
زان خاله گلگون سائی — بر تربت بو تراب سایی
خود بر سر خاک گوهر رازات — تا آب زمین و دیار ذات
رضوان به و چه نسیمی و عطر — از خاک مقدسش بو عطر
ارواح که گیسوی شانه — زان خاک کیمیای طرازنده
خاکش ز فیض حق شود تر — حوری نه آسمان کان
مرش حور و قمر را بگرد — رضوان اند نگار بگیرد
مرده که ظلمت آب آن گشت — زان خاک شیاف شفا یافت
جنت رقمی ز تربت است — جنت اثری ز تربت است
در خاک مزار تختش دان — بر خاک مزار تختش خوان

چندانکه در آب تو در آبست / آبستن نافهای نابست

زین روی برای مشک زادن / گشت آهوی چین تحیر افکن

در بیست کزین چشم انوار / بت قوت کوه رنگار

عطار ایست کو در خانه / سنگ بر خاک کوه نه تا

زان نافه که آهو آورد بر / خاک اسد الله است بهتر

خاکی بر خاک نزد کرده / بر بابشه به زخوان آن خون

آن خون کثیف بی نزاکت / وین خاک لطیف زو برکت

رضوانش سلاح دار دربر / غلمانش جنیبه دار بردر

افلاک فرود در فضای اوست / و ایام غلام شیعه اوست

چون کان کونیان بدیدی / در روضه مرتضی بجهی

ای هزار حالت وجه / با نجه اشوق برده بجه

دانم که نباشد ایچ زاد / نحجه بای زب کی باد

کوبی بسلاح ایسانجه / قوانی به نیاز جنبه انجه

بی زحمت گنبد تو نیس / آی سوی وادی مقدس

در عرصه بادیه نمی روی / [illegible]

خاک او

از سبزه خط خضر پوش / از قطره نسیم آبنوش

چون وادی ایمن از کرامت / همشیره وادی قیامت

ز اندیشه مرو دو دو اندیش / اندازه ز طول و عرض او بیش

از نور هزار حله بر وی / وز نور هزار جلوه در وی

زان سبزه و آب گشته جو جو / دراعه خضر و درع داود

چون غمزه دوستکام مستان / با سهم و لیک نرگستان

از سبزه و چار فصل آور / خاکش بلباس فستقی در

گویی خط یار سبزه اوست / چون فستق لعل یکی پوست

روح الله ساخته زلاتش / دارو که از هر نباتش

از بوی گیاه شخام چه / خط سبز کند زهی عقاقیر

گشته زپی شفای عشاق / شاخ خشکش درخت تریاق

هر خار از آن خجسته گلزار / صد روضه از درخت غرار

تا هر شمیمش از عزیزی / بر دل ز هوارت عزیزی

با تیغ داغ طیش از دور / سوزنده که درخت کافور

چون آینه تن زر ازبش / چون شانه نگین قماشش

نور و حلّه از کیاه مه / حوت در طال بعضیش ده

آن مشرب بر دو کرم تازان
زاغوش جان نهنگ بازان

آن منبع کآتش کشان دانند
جز بر جگر آتشش نخوانند

نوشین چو دم صبوح خواران
مشکین چو دهان روزه داران

چون دل صفت صفای او کرد
جان مسطوره داری آرزو کرد

ادریس و مسیح چرخ مینو
یکجا نشسته بر زیارت او

این هست نماز شسته از وی
وان روزه گشاده در جی

از شربت او کند خجل
مستسقی اشتهای جاهل

هر کز که نشسته دیده در خواب
کاستسقا داد او بر آب

کمچه خضر بحث و جوش
استسقا داشت آرزویش

آخر قدمی که از کلش زاد
آن سینه که خضر داشت بگشاد

کردی ز پی گشایش شب
قوس گل از دست قوس ونیه

آن طبطابی بک دریا
آن ماه که روزه در رسید

فرزند که دیده بحر مطلق
زنجیر روان که دیده زورق

زنار که در گهی در راه
بر پشت بنات نعش همراه

زین روی درای کاهگاه
مرکوهان زنیم راه

تا در چو براق جم کسیر
وان بانگ درای کو الطیر

در وجد شده نفوس دلال
زآواز درای بانگ اطفال

فریاد درای نوش حضرت
آنچ بر تخت در شیرت

بر خوان فلک صلا شنیدن
از رضوان دو جا شنیدن

الحان زبور در مر نیر
یا حی تو ز نان بشبکیر

آواز مغنیان ز نجمات
اوراد مصلیان برادت

آغاز عتاب یار در لب
آواز علی و دیت دو شب

کز حال تعالم مریفان
کز صبحک الله از حریفان

کز رقه عاشق از پی یار
کز خطه دوست وقت دیدار

آن راه که خست کرد واکرد
وان قول که کاسه کرا وارد

آواز خروس و دست بهم
دستان تهمزن کهبهم

این جلوه دشت ریگ گیرد — آوازه درای ناقه و شتر

با ناقه شتر که تقدا راه — بیکوه انست ناقه الله

ماهست یکی سار بانش — تیرست کهنه شتر و خوانش

زابریشم چنگ موی پرده — تا سینه مهار ناقه کرده

کرده زپی نجیب برست — پا رنجهای یار دست

هم ناخن خویش برگرفته — هم رنگ زدست بر گرفته

حالت ده ز باد آواز نوش — بس گشته سقای قربدر دوش

در حجره رانده چون [illegible] ماه — گاه وادی که کهای اله

آیی بحوالی گاه احرام — میقات که خواص اسلام

آیی بحوالی گاه احرام — میقات که خواص اسلام

چون مقدم [illegible] آنند — میقات تو ذات عرش [illegible]

اعمال مناسک از تو [illegible] — آن مجتهدان که مرد راهند

پیش [illegible] جوش صف — استاده میان [illegible] صف

کرده سپید بالک از [illegible] — بنهاده سران [illegible]

لیکن عبارت به نشان — سبحانک اشارت درو نشان

چون پنج انگشت صف ثنا [illegible] — چون ناخن تن زبسته تا ناف

بر خاست یکی از سرجان — چون عاشق کار صبر [illegible]

از شاخ بیاد [illegible] تیر — آماز بهار نوبهی تر

عریانیست زیب مردان — عریان تنیست روز میدان

بر چرخ تیغ آسمان ار — جوهر زرهکی چو [illegible] یار

از خلعه برهنه آمد آدم — ایمان نه برهنه خواهیم

دریا زمجردی صفا یافت — گوهر زبرهنگی بها یافت

قرآن نه بجلد سرفرازست — مصحف زغلاف بی نیازست

مردان طیلباس در نیابند — در زیر لباس بر نیابند

کان آینه را که نو طرازند — از بهر تری غلاف سازند

زانجا چو فغان [illegible] — راه وفات را [illegible]

آیی به پناه گاه بشری — دشت وفات [illegible]

آن مقصد عزم ره نوردان — آن غایت کار زنگ [illegible]

دلیر نه اوچون آگهی | دلیر نه چه صدر پادشاهی

ما تمکن راندگان بر نعش | دولت که نوازندگان نعش

پرورده درونش ست تاک | دامان اثر و چپ افلاک

زنیسو همه حیرت آوردیر | زانسو همه از حوکش سر

این دار خلافت و ریغدان | آن شطّ امان و خط ایمان

خلق ده همه ای حاضر انجا | میعاد معاد ذی همه آنجا

صف صف غزاتی عیسی جوی | از فیض امتداب دریوی

دریوزه کنان خوان قرآن | هستی ده از انت ایمان

در حصن حریم ارشد بنور | فارغ ز طلوع شب و روز

در حلقه تمکن بیش فرمان | طوق ادب از ذره گریبان

بار شته خاشان شب غلام | حلقه فلک ببکتل ایام

چون موسی دیده تیغ آیات | از تیغه شده بطور غایات

بنوده تجلی انکاینی | تبیان زعصای نزدکانی

وز راه کرامت ادبیل | رانده ز بریق دامن نیل

پیش نشان سپهر انجم | این بوده فروغ آن انجم

هم قیصر روم سفره نشانش | هم بر جیش خال وشان

فارغ ولشان ز روی ناموات | زین روم و حبش که امهارات

با دنیا مادری گرفت | با حور انوا دری گرفت

بوسن شکری نداده لالک | برنگ سیاه و صفاک

صف صف علمای شرع مرآی | در بوته شرع نفس پاکی

رب ارحم با نفس سرشته | تجسنا بزنگی نوشته

چون جاده شرع کم زپای | چون آیت شرع پای ریجای

نقاد هم بچشم افهام | نقاب فلک زبت اوهام

بالای سپهر پاشد راه | نقتی زده در خزاناه

صد درج جواهر آورده | در سلک معالمت کشیده

در زیر زمین معاکبت تیز | آموخته شسته کاریز

زان آب حیات افروده | صید مل بجوی شرع برده

صف صف ز غزات نصرت آثار / حزب الله گاه حرب کفار

تیغ رانده مجاهدان بی‌شان / این گفته چو هوش سلیمشان

بر داده و تاج زرفشانده / ما هند الله باج خوانده

از نقش مهاجر از دل انصار / بوده دم و بوده جانه کردار

از رنگ خلال ال زدوده / بر تخت خلال دین فزوده

سیماهم فی وجوههم بود / نور از اثر سجود مشهود

رایاتشان سیاه و پر نور / منصوب چو کعبه بلکه منصور

در صبح قتال روی آن پا / گاه سه رحماکم شده ا

شمشیر بقاتلت زدوده / پس ربسگی آر فزوده

یعنی دو هزار جیش از جیش / گرد و فقات جنی و انس

پس بر بر گرد رحمت آید / آن قبه چه داد آشنایی

آدم جبرش فراز فرشه / خاک آمده جنت باز فرش

جو وی همه سال در طوافش / لعبه نوشته کرده قافش

زروی بلندی ازین نور / دیده از تیغ او سر طور

سنگ در سنگی کرت

بر بر گوش طور طرفت / سنگش ز شرف دو سنگ حرمت

زانسو چو تمام شد عبارت / بربوده لطف نزد کارت

آن جای اجابت دعا است / ملجای انابت از خطا است

صاحب نظران بهشت پرده / از سنگ شکسته پرده کرده

رضوان اثرش دیده جسته / خاکش بهزار آب شسته

زانجا چو شده طی مقامات / راهیست بشوق الحرات

انبوه بسی چو روز محشر / از عشر جن و انس مشعر

در گوش تو آید از سماک / آواز روا روه ملایک

نگران فلک سیان رادان / مجمر دارد سپند گردان

سیمرغ گرفته بوی عنبر / چون طاوسان زرق مجمر

زانجا سوی حجره دست کش راه / از شعله عشق برکش آه

مرهم همه سنگبار چینی — دیوان همه سنگسار چینی
روح از پی قوت خشم‌انش — خواره نهاده در میانش
سنگی که ز دست پا بجسته — پیشانی اهرمن شکسته
هر سنگ در او چو [illegible] که [illegible] — چون نجم شهاب در رجم شیطان

پیچی ز همی منزل ساران — مریخ طلب ز خون در بان
تا کرد بر شام رنگ گلگون — مریخی [illegible] گرفته از خون
خوابی که غسل و [illegible] — خبر [illegible] او نگوه تعبیر
با شکستی که او نهاده — حق کرده مرتبه و باز داده
با قسمت [illegible] کوه تا [illegible] — و تابش کی ساعت آنجا
در [illegible] برج راجع — به بیش [illegible] سعد راجع

وانگاه که چشم کرد [illegible] — [illegible] زلف زنگی کرده
[illegible] — [illegible] امانت
[illegible] — [illegible]

سعد [illegible]

در سایه گرون نشستی — از سایه خاک بازرستی
چون نام حبیب حق شمارش — از خود و بزرگ کار و باش
پاکان بطریق نطق پویه — بسم الله سم اگر گوئیه
ابدال ز حرمت نهانش — با لطف بیان کنند یادش
رضوان نگشاده از حرمش — درهای بهشت جز بنامش
زان عرش بلند نام گشت — کس نام حبیب از نوشت

بزرگ اشاره [illegible]
و [illegible] اشاره [illegible]

کرسی المثل از نقش عالم — چون گنبد کل [illegible]
در سنبله فلک [illegible] — یک قطب فلک شود [illegible]
چون ناخن بر شود دور — گیرد این ناخن جان [illegible]
تازه شود از چهار اضداد — این هفت هزار سال ایجاد
افتاده شود ز پشت [illegible] — [illegible] شب و روز
وانم که بغر کعبه پاک — کم زود و دشت [illegible] پاک
تا کعبه درون [illegible] ساکن — شه ساحت آن ساعت [illegible]
کم مکانت آسمان است — کعبه محل قطب ازان است

ساعت اشاره
بروز قیامت

کعبه وطنی است زان گزیده / مجمری بجزیره در خریت

کرسی که گنج تنگ بنا / گنجی است نهاده آشکارا

عرشی که فلک بساق دارد / سر بر سر کعبه گه آرد

دار الفرحان جان پاکان / آن بیت الامن درد ناکان

از فضل نثار بر زمینش / جبریل شده نثار چینش

گردون بسینه بطبع گوهر / چون غواصان شده نگون سر

بر دوخته حوضها جنانرا / سقا شده حور تشنگانرا

بسته کمر نیاز جانرا / در باز گشاده آسمانرا

از یارب رهروان چو چنگ / ایوان فلک شده پر آهنگ

زخم شده راه عاشقانرا / بام نهم آبگینه خانه

کرده دعوات صبحگاهی / از گنبد ماه دام ماهی

از خلقان ضعف گشته آفاق / در کعبه الوف الوف عشاق

یک نسخه راه کعبه خوانده / بر دنیا خط نسخ رانده

مرد از پی راه کعبه تازد / آن طفل بود که کعبه بازد

از جان سنان فشار گردش / برگردی نقش یار گردش

یعنی به یسار رکن گردان / در سنت طواف سنت دان

یعنی حجرش بلال کردار / بیرون سیه و درون پر انوار

آن سنگ نه در ظلام رخشان / بر چهره کعبه خال مشکین

نوریست در آن سواد پنهان / چون در ظلمات آب حیوان

یا در خم طره جبینه حور / یا در حدقه حدیقه نور

یا در قرآن میانه حرف / یا در شب تیره صورت حرف

آن سنگ سیه که سالها زد / بر خلق خدای مهر کرده

خلقان همه در برش گرفته / بوسیده و دلکشش نشسته

او در ره برادر اتفاقی / شامی و یمانی و عراقی

آنگه که ز مادران زاده / هر چار بخدمت ایستاده

تا روز قیام هم ز بنیان / قائم بنهی بار زندان

از سنگ سیه و مار گزی / نهی ز زمزم راه در تو نرسی

زانجا که سنت ز زمزم افتد / چشمت بسواد اعظم افتد

نی شیطین عالم خاک / ایستاده فراز چشمه پاک

چون سنگ کف ریزنده / لب خشک و زبان برون فکنده

با صفوت زمزم مطهر / محتاج طهارتست کوثر

از بس کشش رسن بهر گاه / دندانه شده دهانه چاه

سیم است بگل درون نهفته / مانشاریست حلقه گشته

یاری ده آب حیات عالم / با دلو کشان چاه زمزم

گر دلو بی دریده گردد / یا گر رسنش بریده گردد

دلو فلک آوری بکاهش / سازی رسن از نطاق ماهش

با تشنه دلان ابی تسکین / آبی سوی ناودان زرین

چون مهر بجام و کاسات / با ریزش نم گناه و دانست

رشحه قطرات بحر اخضر / پیش قطرات ناودان در

بام فلکست بحر تسکین / محتاج بناودان زرین

بس هم زمان رشته ای با / آری سوی مروه و صفا را

از خاک صفا صفا پذیری / مروا ز جمال روی گیری

پنی دو برادران هم خوی / یکرنگ و همیشه روی در روی

چون جوزا ز ورق سرشته / از یک مادر دو کانزاده

زانجا بمقام عمره تا بی / از عمره طراز عمر سازی

آخر عمل از مناسک نسبت / آن دیوانه فذلک نسبت

آنجا بینی مقام محمود / آنجا یابی کمال مقصود

بس باز بکعبه بازگردی / گرد نقط نیاز گردی

چون مرغ که دانه چیند از گل / سنگ سیهش بچینی از دل

چون ابر که ریخت قطرها زان / خاک درش ببوسی از جان

بر کعبه چو دست از پی جب / یا از صحف زر طاوس

چون سنگ سیاه کنی بس / نیذیشی از آفت ابیش

سوده کنی زمینش از پی / پیشانی را کنی زمین سی

پیشانی که از زمین نه رود / نعم العبد بش حساب گردد

زان خنده زبانی گه خوبی / گویا کنی از زبانک خوبی

چون لب بیابی آنجا / یعنی لبش انشی است گویا

تحیت که از دهن بر آیی / وز فضل کوشش کعبه خوانی

ای قطب مراد جان مردان … گردون ز نبات نعش گردان
ای پاک سلالهٔ کرم … در ناف زمین صلیب عالم
ای اختر ثابت از تعظم … سطح زمین از تو گوی مختتم
بیت المعمور مادر تست … بیت المقدس برادر تست
هفت اعضای زمین برهنست … تا ذات تو هست کسوتش هست
رگهای زمین بسیست که سر … اما رگ جان او توی بس
بر آخرت ازل امان را … بسته طویله کرد مان را
آن خشک که روح هر ز بست … بر آخور تو طویله بنبست
وان ناقهٔ عقل قدر پرورد … هم زآخور تو ستیره خورد
دانه خور چنبر چفیله دارست … بر آخور تو طویله دارست
بر آخرت آخرت بپیست … آخور سالار جبرئیل است
مانند عروس حجله بسته … در حجره چارسو نشسته
حوری بشال عبقری پوش … شاهی بشرف دواج بر دوش
هم معتکف بختیاران … هم موضع اعتکاف داران

حج از بحضرت ایستادی … در ناف زمین شکم نهادی
تا مصحف تو زمین نشینه … بحری ز جواهر یقینه
شش سوی جهان ممر تو باید … زین دو چهار سوت پایه
حل عرش که چارسو نمایست … هم زین دو چهار سوی پایست
خاک عرب از تو شد خنک … ناف زمین از تو ناف مشک
ای جان فلک ز تو بشادی … بر چشم زمین چه ایستادی
افسوس که جای شرمسارست … در کوی تو در خور عمارست
دارنده وشی شعاری … بس جامه رومیان چه داری
بادی که باین تو پوست … از دامن تو بر آسمان جست
از گرد تو پست بالک ساخت … بس سفره خادم ملک ساخت
گردون چو ترا ز دو ایستاد … تو سنگ زری در او نهادی
گر یکسله این ترازو دادم … یک جو نشد و ز سنگ بر کم
گردون گل ابست از گزد … چون گل سبک مکن بپرود
زان گل خورش ستارگانست … ابن بندی روی شان از انست
مهر تبشان بر دم انست … گلگونه روی شان هم انست
گردست چو آب دیدست … خاقانی را در هم خریدست

خاقانی از این کثیف منزل
دارد به تو روی تحفه دل

خواهد که رسد به بارگاهت
تا خاک که زمین خاکه رهت

از بوسه کند ترنج کردار
وز اشک کند چو دانه نار

در خدمت تست پنج هنگام
گه دال گهی الف گهی لام

هر صبح که مرغ دم برآرد
مرغ دل او سر تو دارد

ور شرح آن بحر گشاید
کای پیشت نغز کرامه

تا بر در حکم تست کارش
شد بنده وی بنده وی تو بیش

لیکن بنده وی بنده وی چو بخت
یعنی عجب تراقلت

چون حلقه بگوش در کشیدش
این داغ زدی که بر کشیدش

چون لاله و چون بنفشه زین روی
شد حلقه بگوش و داغ بر روی

تا چشم جهانیان سوی تست
او از سر و چشم بنده وی تست

بنده وی تو بعجم زبان بود
هم دولت تو زبانش بود

بر دوشت چو از تو داشت گفت
بنده وی تو قلب مه عجب

پیرا غای نو رسیده
زین بنده وی داغ کشیده

ده داد تو در نیافت خویش
زین بر بصر خود دست خیش

وا داشت از آن تأسف خویش
در حبس ظلم و یوسف خویش

رخ در خوی شرمت از رخ گل
چون کوزه آب و کوزه گل

گل گل خوی چون نشسته بر رخ
خط خط شکن او فتاده در رخ

چه زه غم خاک کرد از تاب
بر لب لب جوی شاخ لبلاب

امسال غریبت تو بهشت
لیک انده و اندیش کم داشت

چون بدل الذین کرده دید
بازارامش گشاده بر دید

انگنده رضای این آتش
بر پای دو گنه دگرانش

شد دست قضا شرح دامن
شد تنبه قدر خطاب گردن

زنج دل و داغ تو بدوش
زد بر کس استطاع بودش

مانند زمین فرو ماند
در خفیه که عشق فتنه بر ماند

در گریه بخنده ی سرای
گرم و دو زمین شد کی آید

سوداش گیتی فزوده است
گو نیز تو چار سو داشت

ز اشکال مربع کزیده است
کان شکل صورت تو دیدست

بر خاتم آهنین که بد شست
نام تو چهار حرف بنگاشت

وان خاتم را که از زر ساخت
نام تو مگر چهار سو ساخت

نام تو قیای او نگین کرد | انگشت قلمی نشان کرد
نام تو بنگام [illegible] در | زان زد که نداشت خاتم زر
خاتم چو نگین بهایش [illegible] | زر چه که هزار کاش [illegible]
ز اقبال تو خاتمی که او ریخت | از یاد آفتاب پرداخت
تا از تو چشم گشادش | ز انگشتری که خسرو دادش
می بوسه زند آن [illegible] | بر دیده هر که دید روی است
از دیده که برای جات | نعل سم مرکبان [illegible]

تو قایم رقعه زمینی | او قایم معنی آفرینی
بخشش [illegible] قایم سخن خوانه | بر نطع [illegible] تو نشانه
هرچند که در هوی [illegible] | از رقعه خاک دل گسست
با مدح تو بیتی [illegible] کرد | فرزین [illegible] عجب نکو کرد
اول که [illegible] سخن [illegible] | منصوبه تو بنام تو [illegible]
روز و شب اگر [illegible] | پیشانه و پیاده آبنوسه
می بازد نرد و دست [illegible] | شطرنج درین بساط [illegible]
در جمله نشست [illegible] | ننشست کسی مقابل او

تو بازار ابازی حق | رخ طرح [illegible] بیدق
آنکه به شرح مقالات | شطرنج [illegible]
محمود نشست [illegible] را | کو پیل نکند عنصری را
[illegible] سخن [illegible] نطع | خاقانی را [illegible]
دیوان [illegible] | بر دست [illegible]
این تحفه [illegible] رسانه | تا پایه [illegible]
تو [illegible] | تیمار [illegible]
[illegible] | از آتش [illegible]
[illegible] | زیرا که [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اقلیم [illegible] آسمان کن | [illegible]

چو دبل بن سر و پشکل غراب | چون گندم اسیر چاه و گل
چون باد کج سایشان نه | چون سایه کج پایشان نه
چون طره زلف یار پرساز | چون زیور بوی دوست غماز
چون غمزه یار بیهده کاره | همچون لب دوست شیوه خواره
هم حادث حادیان سرهر | در سر همه بادهای منکر
شمع دلشان نشانه دوست | زان باد که در دماغشان است
آن شمع و نو صفت است | وان باد که دام خطبه‌هاست
ایشان همه عطسهای شیطان | این عطسه شگفت نیست زیشان
گر عطسه آدمند از خاک | عیسی صفتانه ازدم پاک
سر داده به هوش تیره هوشان | سر کرده بگوش زنده گوشان
بو دو رقیبان لب فوی | رخشان صفتان رافا گوی
زماده چو قفل زیکدر | خاتمان راستاده ربد
این فرزندان آدمی خوست | دشمن رویان بهر سر دوست

در گوش مقلدان احوال | داده خبر به هی سال
سرزیت بسیر اختران در | خفیت بهیت یکران در

گاشفته شود جهان به یک آب | یک نیمه زباد و نیمه زآب
صاحب سفر از خط افلاک | تا برده به سر مثلث خاک
آینه ز جنبش سمایی | در هر مثلث هوایی
زان نیست سخنانه تازه | گر حال شود جهان شش سو
در مشرق وقت حال باشد | میلش همه شمال باشد
مریخ تو زین هوس نرسته | او کان تو شد ز کس نرسته
این طعنه نه در سر عجم است | کاین در بس و بس ازدم ادبست
بر رغم کسی که این سخن راند | حاکم کذب المنجمون خواند
در جمله قرار عالم است | اجزای زمین قرار هم است
کز قرن کند ز منزل خاک | از هم شود منافس خاک

تنگ تو اساس هشت مادر | جان تو چهار بخت در بایت
تنگ تو ز صد هزار کان به | جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق انجم | حاشا که تراجها دو نم
ارواح که آیت تو جنبند | روی از تو تمام وافت شوند
مرغان زبرت که ز نازند | مرغان به کوه سیبان تیازند

سکان تو ز اختران فزون باد / ارکان تو ز آسمان مصون باد

با سنگ تو هر که داشت عصیان / بر خاکش کند سنگ باران

از زلزله و ز نفخهٔ صور / آفت ز چهار رکن تو دور

نبود که گشت زار حیوان / چار ارکانت چو چار ارکان

ای صیقل مصر آفرینش / آیینهٔ یوسفان بینش

آن دیده ز تو دو یوسف خوب / کز یوسف دید چشم یعقوب

چون طلعت کعبه دیده باشی / در طلعت وی آن دیده باشی

زانجا ورق مدینه خوانی / ده روزه سبک زمانی آنجا

تازی بهارگاه آنی / زین شیخ خدایگانی آنی

ریانت آب و خاک یثرب / از آب سیاه بحر جنوب

جانی شب قلم که دست / تکمهٔ علم سپید صبح است

جلباب ز تا ملک نبازد / کش رنگ ز زردی جبین اند

بنیاد مدینه سید سادات / حیاة الله حیات جانهات

چون زندیش وزی سلمان / وخطش کم و برکتش فراوان

نخلش چو درست گشت جبریل / کشتی به نخل اسرافیل

تخمش بگلاب پروریده / آدم ز بهشتش آوریده

نخلش چو صبح زمانه / چون ارّه سحاب سینه دربند

وانشاخ بزور جنبش در / بشکافت طلوع دولت شه بود

صبح است دمیده با نخلش / خورشید نموده از میانش

در دم مسیح پاک زاده / خرماش بجای رطب داده

وان دم که مسیح را رسیده / بر نخلستان دویده

هر نخل از آن سپهر بالا / بر خوشه و پر خوشه ثریا

خرما که ز نخلهاش زاده / بر طبق فلک نهاده

بر صورت نخلهاش خود / از موم بسته نخل خرما

قدرت بیاد عالمش دان / خضرای سواد خطش دان

منت ابر مشک بوی عظیم / خوانند خدیو منت اعظم

دانست چو از شکوه او پایان / اجری که شد نخشش زراسان

شامست ستاده در جوابش / چین است شاه [illegible]ش
ترکستان کرده نثار شاهد / قسطنطنیش گزیت داده
سنده خزر زیر و حلقه در گوش / آن قند زده از آن نمک نوش
مصر و یمن از هواخواهی او / با شام و حجاز و نسبت او
آن مقصد موج رسالت / آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر صفا را / دار الکتب آیه وفا را
در پیش زبان فرو نهاده / آن روضه جان در او نهاده
جز دیده ز پشت جهت خویش / آن دیده نور در میانش
چون نقطه بای بسم [illegible]ش / صد عالم علم در صفاتش

پیش حرم محمدی را / دیوانگی سرمدی را
او پیش و ظفر شرف ناک / نه حجره خاص او نه افلاک
پیشش و خلیفه [illegible] / وز یکی کناره شمس [illegible]
هر سه شده یک نهال یکراه / چون یک الف و دو لام [illegible]

[illegible]

خاکش نه چهارم آسمان / ز آتش نه مسیح جاودان
آن بو شرف فلک نشسته / وین بهر کمال در زمین هست
آفاق بود خمیده پیکر / سلطان [illegible] در دور
در صحن گرفته خود [illegible] / عیسی ز بیش و محمد [illegible]
بشناس گوشه [illegible] / سلطان که هست [illegible]
این رفته نیاز در [illegible] / آن حارس بام او به هر باب
بر بام چهار من نشسته / و چوب [illegible]
در دیده شکسته [illegible] / از سهم [illegible] قلب الناس
بر چوب [illegible] / یا خاص [illegible]
احمد [illegible] است شاه دنیا / چو مکه ز بام او مسیحا
گر صورت جای [illegible] / از پیت و بلند جای [illegible]
در قصر شاه [illegible] / نه حارس از بیت [illegible]
یکسو زنشاه و مرده عالم / یکسو سر پاسبان [illegible] کم
آخر نه تو شاه اختران / کیوان ز بیت به پاسبانی
وانه [illegible] که بو شرف است / گر کیوان [illegible]

انکو زده گوی سر برارد
کس پای چنین کسی نداره

دعوی گرفت خوابگاهش
جای از روی تافت کز پیش

از خاک حرم شوی کمرچین
بس تشنه که شد زخاک ایمن

پی نو بخت نورت اشرف
نور تو تجنب نور داده

خاکش ز جمال دوست ارتو
از مردم دیده بگسل نور

دیده جنبت از صفات
لایدرکه الابصار زینجاست

از مرقد او زمین بها یافت
زان لاجرم از زمین اثر یافت

گر خوش که نشستی ای زمین
خاک تو زخون آسمان به

زان رشک که انقراض عالم
ترکیب زمین بر شتی از هم

او نور زمین بریخ بخنود
کاسوده که زمین ز بود

مخ زنیت حرم کهسار
احمد که بنیت ریح رود دار

تا در شکم زمین نهاست
گنجینت زمین ز ناف آهوست

زان شد موی ابیض ناک
کافوری گشته عود ذکی

با نیمه گیسوانش در بر
کاورد زمین آورد جهنبر

شد بر تن مانده زمین دار
از نور کفش حرم به پدار

در سده وجود گنجینه
در سینه زمین چگونه گنجید

بحر است و عرضه شرف در
دریست میانه صدف در

الیاس و خضر خطبه باشش
ادریس و مسیح خادمانش

ون خانه که تو نشستی چنین
پر بوس کنی بساط یاسین

اول که سلام یاد کردی
بس چنه تحیه یاد کردی

عرضه کنی از زیارت دی
زین به پدیه تحفه بهادی

به دست خرب کمی شوق
یا دیست رسول منتهی عقل

بس شیح دی نیاز جانم
وین نقل بانبی از زبانم

ای عشق جهان تو یک دم
صد ساله فراق مرد و عالم

ای خاک درت مسیح اکبر
جان در ده صد هزار عالم

ای دین تو نیخ جنت پرور
تلقین تو مرده زنده کرده

ای از تو کرم غلام انست
ون خوانت انار شمار توست

ون اصل طهارت از تو بوده ست
ون کوی تو مرا طهور است

خط اینست تو و ادویس
شبانه از اختر نرگس

جانم سوی تست تربت او
حیات و نعم نصیحت گور

از خانه چو صبح جان فشانم | خواهم که ز دیده دود رانم
دود از دل کنم و چراغ بی جسم | از دود چراغ چشم خامم
چون خانه من ز دود گردد | کیوان خوابگه درود گردد
مدح تو به بیت جان نویسم | بر نامهٔ جان نویسم
زان روی جهان ز نور شاهی | هر صبح و گاه غیب شاهی
گفتم که بزن بیست نام | بود این نغم نشود در کام
کاندر دلم آتش آب زر شد | چون خوی خشم من دبر شد
هر موی من از قضا گشت | بس بر قلم این حیث بگذشت

سلطان ...

ای کرده درین خجسته گون عهد | سلطان قدر قدر اوی عهد
خود دولت پادشاه رشد | خود خانه شه تو پرورشد
اول به وجود پادشاهان | واخر شده بدو گوی سلطان
شاهی ز تو به ...شکر | که شهنشه ... مظفر
شاهنشه آفتاب تاثیر | جان پرور و زنگ ... جهان گیر
... شده رفعت ... ضبط | ... گرنه شد جهان کامران تر

چون خاقان شاه نطق پرداز | زد شاه زبان گرفت چون باز
دستور تو صدر دار اول | هر رنگ تو انبیا و مرسل
در ملک تو عقل پر بریده | در بزم تو روح چاشنی گیر
طغرا کش تو تبر ز ... | طغرا کش پنج حرف کشم

ستایش اعظم شاه ... فرزند ...

از دوح علم به سیادت | جبریل به بهر یارگاهت
از بهر تو ای طراز ایام | سنجوق صبح و پرچم شام
حق هم ز پی تو ساخت الحق | شب چتر سیاه روز بیرق
طرف کمر تو هست جاوید | پیروزه چرخ و لعل خورشید
حق کرده برون ز دست گیتی | از دیده دهر نقل هیبت
زان نقل که هست تو نهفت | سیاره چهار پاره در تخت
خورشید تو ... بود | آتش ... وداد بود
واخر چو سلالهٔ ظفر زاد | از خون عدوت روز بنیاد
تا گوش تو صور ... | بر چرخ صدای ...
زهره ز سرود ... | پیش ... گشت
بو ... داد | شه ... داد
یزدان که سرای شش جهت ساخت | فرخ ... تو زد جهت

نمشروع

کان رتبت شش که نحل سازد / خاص از پی آنکه طرح سازد
با صحن حمایت ای ملک وش / حوض خنک است و کوثر آتش
در جنب طهارت که فیض / رضوان جنب است و ورد حیض
واخر سر خدمت تو دارند / کز حوض تو غسلها برآرند
خاک در تو که نور تابست / پیشی بنه کرده آفتابست
پس چکت ز برجی از جاه / چون سیب دو نیم کرده ماه
انگشت تو که قلم نوشتست / در را چو سر قلم نوشتست
شاهی و در اقم چه بابت / شه را چه شمار در کتابت
هر کاو ز خط تو سر بتافت / چون طوطی طوق آتشین یافت
در غار خصم تست مردم / بوی سگ شومی ام طلیم
در کاخ ولایت است عنقا / جبریل بکاخ بند بغدا
تا مادر جان رحم گشادست / هر گز خلفی چو تو نزادست
تا چون دکری بنا نهادست / از رشک بخود ستان فتادست
تاریخ شرف که آسمانست / از روز ولادت تو برجاست
زان روز نشاط این جهان نو / در هفت هزار سال شد نو
آن روز نه بسته اند ناما / این حقه مزور افتتانا

این تحفه کمینه فخر کیست / خاقانی خاک در کیست
خاقانی را بدست مردی / از خاک بآدمی تو کردی
از عادی عادتش رهانی / در هود بآتش نهانی
از تشنه ره وفا بدو دست / در چشمه و بقا چو پیوست
در وصف تو سالکی تمام است / خاقان ممالک کلام است
زان عرضه که بوصف اکر / ترکان سخن ز فخر کفر
آن ترکانه خانه زاد اوش / خاقانی از آن لقب نهادش
هر یک بحری و در صف کی / گوهر خاتون پرده فکر
تسکین دل نه از سکینه / تحسین طلب از جواز آیین
زان نکین کران بهار / زان آیینه سبک تعاره
بر کشور غیر ناگذشته / نه برده شده نه دادگشته
یک یک عجمی و الف کوی / طلوح شناس نکری بوی
دانسته که شکریست بنگ / تن داده به عشق شکری در
سن سن گویان بری تولی / فی فی گویان دوست دانی
این بند وسواد خاطر / از آفت زور تم العقابر
اما بچه زرچه بکار / گردم روشان آدمی سا

شکر کریست

نگینها

چون مریم روزه دار چندا | بس تهمت دیده مریم آسا
از رشتی ناخلف به نام | در پشته به موی جمله اندام
هر یک پی زخم چشم را | از موی لباس کرده خود را
لعبت شده پیش دیده هوش | چون لعبت دیده پای درپیش
اینک همه خیل گشته | بر حیوان کلبی قدم کشیده
آهی عرب شنیده کرکس | گردنه سوی قرشی آهنگ
تا لطف تو سر کرا پسندد | بر بنده جهد و نقد بندد
این طایفه خاص در پرست | خاقانی زنده کرده هست
تو غنیمت کنی چه بیرون را | او خیمه کند سخن وری را
نعت تو به هر چه گفت در تو | اشعار برده چو وحی بر تو
وین شعر چو شهد ار ... | نعت تو نقش کند زانه

ای قابل فضل و طالب علم | ای حاکم عدل و عالم حلم
ای جوهر تو یتیم زاده | ز روشنه آفتاب زاده
ای نقطه ذات مرد عالم | قایم بدم تو ذات آدم

ازنو

از نقطه نخست حرف الف زاد | تاج سر سپهر آدم افتاد
ذات تو که مرکز جهان است | چون نقطه که حلقه زره است
کان نقطه اگر چه بر کنار است | بند زره از وی استوار است
عالی درجات کامل چو بند | صفهای رسل و مقیده چند
پس پشت بود ز روی معنی | با پیش تو اندت آل بیعنی
ای یک وجود از جلالت من | تو پشت پدری به یک تن
آدم که گلاه فطرت اشام | از خاک ادیم نعل تو زاد
خورشید سهیل تابش هم | گلگونه ده ادیم آدم
ای حقه پر ز ادیم نعلت | ای تاج سهیل ادیم نعلت
بر چرم سهیل چون تباید | زان چرم ادیم رنگ باید
خورشید که بیخ نیست سنگش | از نعل ادیم تست رنگش
در بیت که جدی تو پت گرفت | کیوان به هزیمه شب گرفت
تا آلت نعل تو شود راست | کیوان همه ساله چرم پیراست
اند از نعل تست الله | محراب مسبحان درگاه
چون تیغ رسید آتش آمیغ | تا خوش کرد بر جنبش تیغ
این طارم مسند رنج ... | تصویر نقش داده ادیمی

برکرده خدا راه بگشتی | نقش شده اللّهش بهشتی

تابش همه زرنگار کردی | روبش همه دُر نثار کردی

اول سر اشیا تو بریدی | پس بر سر انبیا رسیدی

دست همه برگرفتی از دل | پای همه برکشیدی از گل

بر روی زمی کمال ایشان | خال رخی از جمال ایشان

آن خال رخی فرو گشادی | خال مشکین بجا نهادی

از پرده ریزریز هر یک | کردی تو فراز دم مبارک

آن زنده دلان همه تنها | گشت از تو [illegible]

آدم ز قران جرم رخ زرد | چون لاله ز داغ درد تو برد

از تو اثر رخ چه دیده | بر جرم خودت شفیع دیده

ادریس بدرس جا گرفته | تاریخ شناس اختر تو

نوح از تو بحجه باز خورده | ملاح زورق تو کرده

ابراهیم از تو مهر برده | تا آتش او بر او فسرده

خضر از تو شراب در کشیده | الیاس بحجه در رسیده

داود مغنی در تو | جم صاحب چشم لشکر تو

یعقوب خبر زغم رسیده | کحلی دیده از تو دیده

۱

یوسف ز تو کرده ملک تحصیل | در صدر تو خوانده صبر آن دل

یحیی ز در تو رحمت اندوز | در مکتب تو فرایض آموز

عیسی ز حواریان خاصت | پرورده بلطف خاص خاصت

قدر تو که برتریست پران | کوتاه برد بعالم جان

هر کوکب نشینیش پایه | بر چرخ فلک البروج سایه

آن سنبله ز خلک افلاک است | کو دانه ده کبوترت است

رویش نگرانه از میانه | ارزن ده بیت اقوانه

کیوان ز شب تست و دام | در مانده بمشتری و بسته علم

رامی دل و نشانه بر جا | سر سامی و اکثمی دل ربای

بر چینی نسیم تست خیره | بر دیده نقاب آب تیره

می خواند که دم برارد | پیش تو خناق دارد

از زرین رخ دلش بخیفت | گاو زمین نقش آن گنجیست

خورشید ز تیغ تو فرار است | شهزاده ز تو صبح دار است

کرکر که ازو تو جا دارد | رویش ز تو تن سیاه دارد

زهره ز سراتیج شب تار | اندر تب رنج خطیه زاد

چندان تب ازو که تا کشتی | گر زار ده شاه و ز همه ارشت

تیر از دم تست خجلت آورده — از نکهت تو بنفشه تا خورده

فالج زده دست نباتش — مفلوج زده دست نبازش

بیماری دق که داده دارو — از هیبت چون تو شاهزاده

با زاد چه در ماشه از کیبت — آماس پذیرد از نهیبت

در منت بخت حال دارند — صحت ز در تو چشم دارند

در پیش تو ای طبیب عالم — تادون کوچیست چو مریم

از کشته تست پر عقاقیر — بیمارستان عالم پیر

خضر اول روز با دلست — عاقر ده بت بر در تست

بیمار نیاز زد بهر دم — دارو ده وی و سینه ملم

بر فرق دو کون دو دو کان — دارو کده تو کنج قرآن

آمد شبه جبرئیل از انست — گو نعره زن ب این دکانست

تا مگشاوی در دکان را — جلاب تجار سینه جان را

جلاب ستاره برگشته — از باد بهشت بوی گشته

آن باد و ستاره غیب بوده — دندان و دم مبارک تو

تا خرج دکان رحمت تست — بر راه مجره بر پیش است

تا لطف تو شربه ساز جانها — از آتش تاب شکرت حات

ستاره ها

جانداروی خلق شد نباتت — تریاک مهین کهین نباتت

انفاس تو از کلیم دلکش — صفرا برده ز روی آتش

نزد آیه لطفت از هوس — زنگ سیه قان ز چشم نرگس

بر لقمه ناگوار دنیا — انفاق تو بس گوارش ما

با تشنه دلان چو طفل و شیر — خلقت بدر شیر با تباشیر

از نیم سخن رمانده باز — خاقانی را ز علت آز

ای سبزه انبیا نباتت — محراب ملایک آستانت

قارون شده از عطات عیسی — قارون در بسرات توی

در حضن تو بهر تقویت را — در مهد تو بهر تربیت را

مریم دهیت شبکاره — عیسی طفلیت شیرخواره

ز آتش درخت و اثری — گر جمله بر نگاشت دیدی

یکموی تو داشت عیسی مرد — زان جو صلیب لاغران کرد

گر نیم تو دیده بود حیران — پیران فلک بنام صبیان

این عالم پیر طفل دیدار — چون پر زنی ترا پرستار

خاقانی را ز بیم فرمان / از بیم چو این عجوز زربان

گیتی چو تو گشت آفتابت / طوفان ز نشور برزن خاست

ای خواجه صد هزار خاقان / خاقانی را انعام خود دان

تا غاشیه تو داشت ششش / از غاشیه تو سقف ششش

از غاشیه تو تاج دارت / در تابوری چو گو کنارت

ای حکم تو صیقلی نموده / شمشیر زبان من زدوده

تیغم به ثنای تست مظهر / هم گوهر دار و هم صدوه

تیغی که حمایل بار بود / آدم بزمین شد فرمود

این سندی تیغ سحر گستر / در دست قریشیان نکوتر

تیغیست در فشان شاهان / آن تیغ خطیب تیغ سلطان

منشور امارتم تو دادی / آن تاج تو بر سرم نهادی

اتمام من با امارت / لواشده از سر اشارت

با آنکه هست آن امیر / سگبان تو باشم ار بری

سگبان چه گزینی ای تو هستم / سگ باشم اگر سگت نباشم

شاهی و ترا سگی بباید / گر من بوم آن سگ تو شاید

هستم سگکی ز جنس چیته / بر شاخ گل هوا بسته

از مدح تو با قلاده زر / زنجیره فاتحلقم اندر

خورده به سگی کشیده در حل / پیش تو کشیده از سر دل

بر جبهت من خور رسیده / داغ تو بگل لا کشیده

نعمتم ز ثنائت خوان نهاده / از وصف تو کلیچه داده

در دست نمک جا دیده / بر در که تو پاسبانی

نعمتم دم لابه بر در کس / پیش تو کنم اگر کنم بس

خورده ابقبول را تکانت / بستم بطوع ما سگانت

نعمتم ز تو دولت عجب داد / گردون سگ تازیم لقب داد

احسنت شنی که شروان / تازی سگ تست پای خوان

چون صید کنم برای جان را / نخجیر ستان آسمان را

در جمع ملایک افتد آواز / کامه سگ آدمی صفت باز

هر صید که چرب تر شمارم / زنده به در ثنایت آرم

زیشان سگی که صید آرد / گر بند پی زبان خارد

گرم به نجم تو پاک گردن / ور آتشم تو خاک گردن

نقش نظری ورنگ خویش | نقشی من و مرام خویش
از دولت تو همیشه کم | گر تو نگهی مدد نشود کم
آمد نگی اسیر زمان | کهف کرم تو از نقصان
گر جاه سگی دهیم یک راه | جبریل حسد برد برین جاه
آن شیر دلا که لطف رانند | خاقانی را سگ تو خوانند
تا عقل مرا به رکعت خواند | تقدیر روایت دولتم راند

از هاتف دولتم بهر دم | می بانگ رسد که ابیت قلم
آنکس زد تو کلکت آیت | شطرنج شمای تو درآموخت
بی رنجی ملعبه نیرنگ | سی مهره کعبتین و رنگ
خونیم نداد دست پاک | بادی بهوا افتاده در خاک
تا هست سر صبدن تو تا تخت | انگشتری شمای تو بخت
جانم ز نهیب کودکی آسا | با حرص بناخت خشت بازی
چون سنت ننا یاک مغز | بر خود دست پاک مغز
چون طفل گریزان تسانم | بر بانک آرزو نشانم

بسیار درین سوس گزیدم | با نفس جفاها کشیدم
بود از قبل گره به هوی | از من درین نفس هوی
تعلیم بداد نفس غدار | پس گفت جفا تو دیدار
دین از کف من بگیر کار | سرمایه تو آنجهان برد
جانم قسمش مصطفی داد | نفس آنچه برد جمله واداد

ای عابد سایح حبیب | وی حافظ سراز حبیب
مجروح دلم قصاصم اینست | خوشنود دلم خلاصم اینست
بر من ستمست ازین عصر گاه | ای داور داوران علی الله
کو انجمن فلک مرا بیداد | ای شاه فلک غلام فریاد
محنت زده ام ز ظلم اشرار | ای عادل خرینه زنهار
خصم من شد اصحاب | ای هم تو شفیع خلق آباد
دل در غم ظلم بس | تعویذ دلم قبول تو بس
تو دست نمی خروکن | گر در گف هر زمانه کو کن
با دوغ تو وادکشا تبسم | کس دیگر نه آسمان تبسم

آنکس که درش کام دل یافت | از جور و دمار کی زیان یافت

گرچند بدم شکسته دندان | از بهر دهان تنگ و دندان

آخر چو دلم سوای تو جست | دندان من از ثنای تو رست

آری تو لی احسن البرایا | روید ز ثنای تو ثنایا

زاقبال تو ام بروی ظاهر | دندان نوه برآمد آخر

وین حرص برار بخت برنای | هر دندانی که بود دندان خای

مهر تو براه طاقتم برد | در بار که طاقتم برد

آزادی باغ زنتم کرد | خرسندی داغ جبهتم کرد

خرسندی دست ملک بوند | خرسندی چست تحسینه

چندی بفسوس دیر بردم | شد بیست و دو سال عمر که

بس چون بر تو باز خوردم | پیش تو قضای عمر کردم

بردم بر تو بجبهه سهو | دادم شکست بجبهه لهو

دولت ز در تو جست باید | از درگه آن در آنچه آید

چون دولت مقتبس از درت | در کاه خنان چو یافتم بخت

در شوره کسی سمک نجوید | در بحر کسی نمک نجوید

صبح از سوی غرب کی برآید | در شرق هلال کی نماید

کاریست ز عقل دور شستن | در حد جنوب شعری جستن

چو ناکنم از خط محالات | گفتن که سهیل در شمالات

بودم بسواد ناسپاهان | رودست و زور بانشانان

چون یاوه کیان گرفته ماوا | در حوزه جهل و خیل سودا

دیدم که ولایت نهایت | زنگ طمع و فرنگ آفت

بگریختم اندر آستانت | در شهرستان آستانت

خضرای دمن بدم از چنگ | کردم بسواد اعظم آهنگ

اشعار بمجلسا علوم | افزوده بقیلها قبولم

از آب و هوای عرض جستم | از قحط و بای نقص جستم

کردم ز درت گریز ناگاه | هم بر در تو گریختم باز

مثل ارنبی که زخفره | هم بر در او ایکان گرنزد

باز آمدم از برای تمکین | در پیش تو نیم روی غمگین

مرغی بدم از نشیمن راز | در بند تو آمدم به پرواز
خو کرده‌ام از حمایت تو | اندر قفس ولایت تو
هر سو که برون شوم به پرواز | آهنگ سوی قفس کنم باز
چون باز بقصد کین بپرم | نه سینه کنم نه سینه درم
چون زاغ نخواهم آشیانه | از پهلوی کرگ طعمه خوانه
بوم چو غراب نابسامان | انجیر خور از درخت خانان
آن به که چو بچه کبوتر | روزی خورم از دهان مادر
چون طوطی شکرشکن نگویم | چون بچه ز کرگس نجویم
چون سار کمست روزی تن | هرگز نطلبم ز بخت از من
چون بلبل اگر چه نغمه گویم | آزارش کسی نجویم
چون بوم خراب اگر نشینم | تا خفته ناکسان نبینم
طاوس به روضه یقینم | سیمرغ که کوه قاف دین را
بر خوان تو چو وحش ساران | گشتم چو همای استخوان خوار
باشم تو در برم تا باشد | گشت آن استخوان اما بشر

جانم ز نوال خلق بس کرد | گر دست تو شد نواله پرورد
آلوده شبهتم نیم نی | زان پاک معاشم به جوی
این سحر حلال می نماید | گر طبع حلال خوار زاید
اصحاب که ز نقره وارند | توتم ز پنیره سرگرانه
زین سرکه وزان پنیر طاهر | جو بی می و شیر زاده طاهر
شکنست که سرکه از می آید | وز شیر همی پنیر زاید
این طرفه که پیله پنیرم | نه سرکه می از پنیر شیرم
خرم نخورم و کامرانان | خون رز و خون بی زبانان
چشم زنبه بجوان الوان | نه خصم سن بسیج الوان
چون آدم اگر کنم تقصیر | عورت پوشی ز برگ انجیر
بزم به مغان مخوره | آتش خواری ز آب انگور
تا دختر رز طلاق دادم | هم جنب عروس حق فتادم
شرعم بطلاق دین قسم داد | گر ز جنت آن نادیده ها

انگور ز تن ملت گیرد | فرزند چو پسر که بدزد

رفت آنکه بجستن بجاشم | دیدی دو زبانی و دورباشم
هم و نیم یک زبان و نحیز | وصف تو ز بخشش بیالود
اقبال تو به زطالع من | گر آهن کشادر و دهن
در هفت خزانه ثابتست | رو فکری اندر زبان مرغ
زین هفت چراغ کاختراند | رو خوش ز زبان مستانه
طبعم بسخن دروغ زن بود | چون برگ سه آب پیش آلود
کشتم ز ثنات راست گشا | چون آینه و محک عیار
مدح دگران زمن نه بینی | آینه دروغ زن نه بینی
گر مدح بگرچه ناخوش | آنکه دهان من آتش
م تو دو نیم تابش آب | شد هست بنفت آتش آب
در مدح تو ای حلال سوزنه | اینک دو نیم مهر را کنه
آن در که نهان انگشتست | نه سی و دو بلکه صد هزار است
زین هش زبان من یکبار | بودی جنبد ز ثنای اقبال
زانسوی دهان بر شک بادم | تا فضل خدا بتش برادم

سوگند بهشت خلد عالم | یعنی بکمالت ای کرم

سوگ

سوگند بکوثر و ده بخش | یعنی به بهشت ای جهانبخش
سوگند بجز آتش تف | یعنی بشمشیرت ای شه لطف
سوگند بمائده مخور | یعنی بزبانت ای فلک فر
سوگند بتاج و تارک ماه | یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار | یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر | یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز | یعنی بجبینت ای همه روز
سوگند بجز غم سوزنده | یعنی بمحبت ای شه داد
گر تا سخن از ضمیر زاید | خاقانی غیر ز تو ستاید
الا که ثنا زتو دو دین | به ملک طالع آیین
الا که کند بخدمت تو | مدح قبای امت تو
گر زیر تو بود جان بیوم | پس من زآدم زذیوم
الا که کند ثنای اصحاب | یا مدح تو وز آل احباب
در جز درست بجه چلم | بس من نه بذیل بو العلا
چون خامه خمست سر تسلیم | زی خواجه و میر کریم
وانی نامه بزه کاتبی | از خادم کهین بابتی

رنجی ساید خلق زان هم پیش / گاه از غم زمانه نوشش
یا دل ز غم نفس با تن / بر تن هم که صد ره ای من شوم من
جانم چو ز درد هست رنجور / از مهر گیاه بر تن ام از دور
چون مار گزیده رشته ام / صد زشت گر از قلم مرا سم
آسیب دهان شیر دانم / از صد نیش اژدها ندانم
دانم سر تیغ بی وفا را / چون کرم برگ کنه تا را
دارم که موج بحر را / از کشتی صد رگم نباد

گوینده اگر ز سعادت است / سیلش سوی ما زیادت است
چون فعل چرای ما گزینه / چون نحل گیاهی با چه ریب
از صحبت خلق امان مجتبی / از قربت شکران نخجتی
جستی می صاف از خوانه / آلات اغانی و خوانی
بودی زلی حضور اشرف / در مدیح سلاف بحر لات
هست هر کسان ز دولت / منزل کیست کار داست
آخر بخوست فراوان / از ذره چو کثرت گرو
آخر چه گست دروزه دین / والا بی آن شوی ان

مونس نهندم اهل شروان
آری هستم نهفته سوزان

گر باشی خوبست شنایش / زر بهر زر بهره هست جایش
بوی کز راه هست صادق / آخر چه کم از خروس عاشق

ای وصف تو خط خاتم جم / چرب آخر روز جشن هم
ای نقش نهاده مدح آیت / دیباچه طبع مرثیات
زانگه که سرشت فضل ایمن / با طیب ثنات طینت من
روزی که اجل رسد ز دام / زان طیب شود خوش نیازم
فرو نشستن و سر بر آرند / هم اجره هم اجرای تو دانه
من گرچه ز اهل تکیه هستم / رات ز مراتب تو دانم
بر هر خوشی که در دلم هست / تا پاک دو اشعات تست
تا نیت تو باد دستگیرم / تلقین ده خاطر ضمیرم
رایات ترا افضل سپاهم / آیات ترا بلند نامم
هر گز بر او ناصواب بی / از حجت دین تو خطابی
تا هر که ز رقت بپای / باد آسمه خیمه تو برجای
کعبه تو مصدر بقا باد / قرآن تو ما ورد شفا باد
دندانه قصر با کمالت / دندان سگش صد دو جایت

[illegible]

[illegible]

لفظ تو گره گشای اسرار — فرمان تو حلق بند اشرار
اصحاب تو از شمال تقدیر — اقطاع ده آن عالم پیر
امر تو کش لشکرت فلک باد — لشکر کش امتت ملک باد

ای دیده چرخ دیده بادم — طباخ زمین و آسمان هم
ای روی شناس جنت خضرا — زیور ده بهشت و حور رعنا
ای یکسره چشم دخشی نه — وای جمله زبان و کش سخنی نه
باغ از تو سحاب گران بار — خالی پوش و فتنه وار
برکنده فتنه تیر ماه — خوابیده گرده گیسو ماه
چون چرخ نفاق ده گسست — زین گرش کیست
کوه از پی حکم تو کمر بست — کان از کرم تو کیسه بربست
خونابه تو کینه در دوشت — از نشتر زرین کمان بشت
تا زین نیشتر بر آید — خون از رگ تیره بگشاید
از قوت نشتر تو پیوست — خون در دل سنگ و چون جگر بست
ای تاج سران نثار شکست — خاقانی طوق اشکست

آن بنده که طوق دار سرباز — سر نعل سها قبول کن باز
سلطانی و باش محرم — سلطان چو خلیفه خضر هم
دانم سفر حجاز کردی — چون خضر بخشیدی زر خوری
اول ز عراق در گذشتی — بر دورکشی سفر گذشتی
از بهر سجود در گه شاه — راکع گشتی چو دال درگاه
هم حبت خویش یاد مهران — زنشان گردی چراغ سلطان
رویت ز عراق یافت اجلال — چون قاف عراق نعل اجلال
شد خاک عراق نعل بخشت — شد چین عراق نعل خشت
زین ص عراق نعل وا رست — بل چین عراق نعل دربست
در خاک عراق در نوشتی — راه بغداد در گذشتی
دیدی حرم خلافت آباد — در عرصه باغ آبادان بغداد
زین دار خلافه یافتی روی — از خاک خانه یافتی بوی
بر دست خلیفه بوسه دادی — سر در چهار چشم گشادی
زانجا ز پس کوفه رانی — بر بشته کوفه جان فشانی
در بادیه تاختی عرب وار — بر کوه چنین خنک رفتار
بر دشت عرب مکان گرفتی — احرام عراقیان گرفتی

در که چو میم که بودی ... یعنی مدنی کم نبودی
زانجا سفر مدینه کردی ... کنج حرمان مدینه کردی
هر کو کنف مدینه بیند ... جز دولت سرمدی نبیند
دیدی چو جهان ز نور یاسین ... در خط مدینه صورت دین
بنویس مدینه بر رخ ابنش ... ز صورت دین بود نیابش
اکنون هم از آن قدم بیک گام ... برزن ز مدینه تا به شام

ای در حرکات وصل و هجران ... گه با عربی و گه خراسان
ای ز آب و هوا نکو کند حال ... تب لرزه و صرع کرده زایل
صحت که تو قصد شام داشت ... جان در ده تو قصد شام داشت
آخر چه فزود جز وبالت ... زین کرد شرح صد هزالت
بر کن ز دو رخ نخست پرده ... این قطب سپهر پا فشرده
اینک خط موصل است و شام ... قطب بری و سپهر اسلام
قطبی که ترا زوال ندهد ... چرخی که ترا وبال ندهد
آن چرخ دوام مرد وکیست ... وان قطب قوام مرد وکیست

چند از فلک دنی معاش ... وین پرتو طول صبح دلش
بی آنکه سپاس صبح خیزیت ... در کشور شام صبح و شبیت
دو جهان به جز شام برپاست ... بل دو دو از این حرف بر جاست
خاصه الفیست در میان های ... شین بر سر شت و میم در پای
چون شین زنگ بسته زیور ... خلخال به پای و تاج بر سر
شام از افقی که در میان داشت ... بر فرق عمود صبح بر داشت
فرزند سعادت زبر وست ... بل هادی انتظام دین اوست
خود صبح دوم که نور عامست ... دندانه تاج شین شامست
زین رو که صبح بهر دین را ... نوریست شمیمه روشن را
به ز و خلقی ترا دو تا تاک ... از بیت فلک بشیشه خاک
جسمانیست زین سبب انام ... نامش کف دست پشت شام
شام از پی سرو انجمانست ... چون چرخ ز راه کهکشانست
چو چرخ دیو راه کهکشانش ... خوشه و دانه در میانش
آن خوشه و دانه است دام ... وانی که کنی نوزن شام

مصر از چه لطیف جایگاهیست ... از دانه کشت شام گاهیست

در کشور شام در

برپشت زمین ...

گاهی که چو خوشه واسطه است — داسی که خلنده در تجارت است
گاهی که چو دانه نجات است — زان قوت جسم و قوت جان است
آن دانه چشم دین در آنجا — خوانا به جز چشم دین‌بان او
خورشید بچگک سعد یافت — چون خوشه سنان کشیده است
معنی که کشنده اند بخشش — حرفی شمر از شمار خاصش
کان حرف که انتهای شام است — خود اول مصر از آن تمام است
از دو طرف شام در اقالیم — مصر است سقط چو حرف تتمیم
شام از دو جهان شمال دارد — با مصر چه اتصال دارد
خاصه رخ مصر گشت پنهان — در نقطه خال جای خندان
زین خال سیه که چهره آراست — گر تیغ زبان کشید بشکفت
در مصر نقطه‌ای نمی‌است — زین نقطه هزار سر است
ثابت است سخن که ملک — پیوست که جهاد خاک
هم مکتب علم انبیا اوست — هم مشرب جان اصفیا اوست

شام از پی رست ملک زاست — موصل خلف جهان‌گشاست

موصل حرم نجات بخش است — موصل ارم حیات بخش است
وحشی است بروضه حرم در — سهره دست ساحتش در
بر بیضه عدل شهریاری — در روضه فضل نوبهاری
تازه به بقای تست عالم — ای عالمی از تو فاش سلم
کو هر که سلاله‌ایست از نو — ار جام خیال از بهشت معمور
شاله شدست آسایش — گلگونه شدست نورباش
گردون شده دایه نگارش — پرورده بخشش هزارش
هر کو هر کان شیالت — پرورده بخشش هزار سالست
تو کو هر کان لا یزالی — یعنی که سلاله جلالی
از نطفه آفتاب قربان — اندر رحم زمین ایمان
لطف ازلت بجام فرد — در نفعت هزار سال پرورد
تعظیم فزوده‌ای اهل دین را — وین پانصد سال آفرین را
آراست فلک بجوی تیغ کو — تاج شرف چهار گوهر
حرصی که نه با عطایت ایست — خوار است خاک و خاک خوار است
تو داده چو خاک زاد خاک — خاک است دهنده زر پاک
آزی که بخست تو توست — آیا جگرش چه سوده است

حرصی که بپایه زو بشناخت   یارب بعد شرح میتوان ساخت
هم کاسه حرص تست عنقا   هم شیره جود تست دریا
جود تو که رایگان دهیات   تاراج ده یتیم دریات
ای در صفت یتیم پرور   تاراج یتیم بحر و گهر
کعبه ز وجود تو چه دیدست   وز میوه جود تو چه چیدست
تا خلعت کعبه هم تو سازی   اعلام خلیفتی طرازی
در صدر تو از سیادت ناس   آینه بجهت آل عباس
در دست تو زر ز شمامات   بر کعبه نثار چل وارث
گر تو بوی از بلند کان گاه   زین کنی آستان که
کعبه ز تو سد جاودان یافت   کم تبقات آن مکان یافت
گر زود و فرح خراج خواهد   از خلع ده تو باج خواهد
قیصر روم در زود   نوبت زن در گه دود
می آید فرح تو جان نویس   زاغ حبشی کشیده بر روی

در طالع کعبه کاوه تا شد   دیده به نبهان تقدیر

گر خفتن مروان گرده‌ان   در تحت حیات ربع مسکون
شوری که شام باز خوانند   ره وجهی که باغ مصر دانند
در طالع مرگ آن مکان یافت   پیرایه ملک جاودان یافت
سادات عرب هم از کمالش   کردند پرستش اشمالش
آن اختر از آسمان آمد   چون شاه الله ازو منور آمد
آن شوری ملک بحر شود   امروز توبی بعالم جود
تا غم شود و هیچ و دیب   در طالع کعبه تو شوری
تو شوری و موصل آنجات   ریان نزول تو جهانت
گر شام زی بکه لشکر   صحرای عرب کنی معسکر
نخل تو ز بر پر جبرئیل   گیرند نثار از میل در میل
نخل ز رسال کنی نخل مرغ   زر او ببارد زهت مرغ
ز و پیر ادرت سماک رابع   سیاف کینه سعد ذابح
رقص خور و از گشته عمر   ترس زند و از دها
عدل تو سیاستی براند   کالاو ابی مال رداند
با عدل تو خصمان زنده دم   گر مال نوشته در رهم
اوا ابی مال در محتاج   آید بخزانه داری حاج

گوینده چو این پل از سر حال — کاین العجب است در امثال

در بادیه راتی از کرامات — بحری ز چهار جوی جنات

از عقل بسازی آب حیوان — روضه شکفته از ریحان

سازی صنع ز حوض کوثر — مرتع سگی از بهشت انور

کافور سگی سموم در دی — طوبی سازی ز قوم دردی

سیل عرفات سازی از زر — رنگیش همه دانهای گوهر

سازی پی زینت دانا — در مزدلفه مسجد ستانها

از بهر که از بجه خضر — پل سازی از حنا بسجه

از قوس قزح پلی بسازی — بس چارده طاق زرنگاری

آیینه سطاق پل بر — برسان مناره سکندر

چون چارده ره شود در آفاق — مشهور پل چارده طاق

آری در صاحب جهاندار — سدره رفعت و عرش کردار

پل عرش ظلال حشمت است — پل سدره نهال نعمت است

موصل فلکی است از عجایب — بیت المعمور کاخ صاحب

تمییز جل صباح دیده — تشریف فی الشمس رسیده

آب و گلش از ولایت جان — شایسته فیض وحی یزدان

تا آدم ازین آمده از جاه — در صفت زمین خلیفة الله

در گوش ملایکه زده دم — بانگ آمده کاسجدوا لآدم

چارم فلکست خاک کل — خورشید مسیح صدر مفضل

خورشید که گم گشته بخت — آواز کنان بشادی بخت

کای منتظران صبح و بیگ — صبح ابدی بر آمد اینک

انا یکم والصلوة خیر — در سجده صبح هم گزینه

سر برزده زاسمان انعام — خورشید که گم شده به شام

تا مشرق او ز مشام است — شام اکنون صبح احتشام است

خورشید فلک موافقت کرد — از مشرق شام سر برآورد

زان مشرق شام ملک اعیان — رفت آب ممالک خراسان

آن صدر دوران و صاحب شام — پل صاحب صدر کل اسلام

گردون که برست از زوجش — بچه ز جبرئیل هودجش

هم افسر افسر رفعت است — هم صاحب صاحب افسر است

هم ثابت و ثابت رایش — بر گنبد هشتم است جایش

گردون گره زمیر رجاجت — از باران کنش جباجت

با معجز دست نور ناموش | جم کیست جهان نمای جامش
خورشید که برتر از ثنا لیست | از سایه تمش مثالیست
جم پیش کسی چه پایه دارد | کو دست جهان نمای دارد
هرچه از خط جام ماند قسم | او از خط دست پایه ادهم
دستیست ز جام جهان تجلت | جام آفت کار و دین تجلت
انگشت که کی نه از درشت | داند که ز جام به بود دست
خون آن کس کجا گوارد | آن خون دهی که جام دارد
خود صورت خام هست خضا خام | کی جای سخن نکته بود خام
جامیست و بال اهل ملت | آنیک بیاض شرح علت
با هم که نه سها و خورشید | با دست جمال جام جمشید
جمشید جمال اعیالت | فخر جم و ایش از جمالت

گر در حرمش جواز یابی | کم بوده عمر باز یابی
پیش حرم رفیع قدرش | خوش آمده در طواف صدرش
سلطان کرم در آن نشسته | از نیاز صدره کمر بسته

یک قند

گیتی زده بر سر ملایک | چون تکیه زده الارایک
احسانش نوال قطره طوفان | ایوانش بهشت عدن نان
جبریل کمینه میهمانش | فردوس کمینه حلقه خوانش
جمع آمده بهر خدمت و پاس | ادریس و مسیح و خضر و الیاس
بسته کمر آن چو حلقه قد خم | کیخسرو و سام و زال و رستم
مرسوم خورش ز آن در آن | چون حاتم و معن و سیف نعمان
مستثنی و فتح جوی تجمل | جیحون و فرات و دجله و نیل
پاسنگ کمر بگاه احسان | جودی و طور و دماوند سلان
روزی طلب آمده مدامم | دیو و ملک و پری و آدم
در صورت جسمی آمده پاک | ارواح و عقول و نفس ادراک
از خشم و رضاش گشته مشهور | خلد و سقر و زبانیه و حور
ایستاده بصلح و دعا هم | آب و گل و باد و نار عالم
از بهر سپند صدر انور | از طره بام و حلقهٔ در
آویخته شخص بخل بینی | گرد و دش گرد و زیر پی
عدلش ره ظلم در گرفته | جود و کرمش ره بخل گرفته
تا روز که بخل از او بخاست | کس صورت بخل باز نشناخت

آیینه چو سایلان و ماه هم | از اهل زمین و آسمان هم
صد رشک وفات مشتری آمد | کان شرح وصات محشر آمد
گوهر که بسحاب بود شامد | سیلی است سخاوش سایل آمد
تا دلکف او سپهر خلاق | گنج کرم و کلید ارزاق
از ابر سخاش گشته ابتق | در سیم فتاده گفت الحق
او در البشنید هم گلزار | حلمش طناب بود دبیره
بر شاخ بانش سوخت حالا | ره داد بباد لالا بابی
آن سایه سرفراز گوهرت | از بهر گمون سری اهدات
اعداش که بسته ده ابر | مون چاه ذوق گمون گوه
تا قصه سواد شرحبت کرد | شادروان کرم بگسترد
نگرفت زخاک این غرابت | شادروانش غبار آفات
هر دانه که خوشه فلک داد | کیوان زکات نظر او داد
وانچه از شجر بهشت برخاست | هم صباح رسعادتش برخاست
مرحوا زده و مهر سالها زاد | از خاک گسسته باد برداد
کانکس که بگنج جان ببخشد | کی زاده مهر و ماه بخشد
کشا کف من بجاه انگه | زرزایه و سیم مهر باره

زین پس به غرور تاب نجشم | ملت به آفتاب بخشم
آباد پری سپهر رفعت | به ملت و آفتاب خلعت
در خدمت او ستاره کرد نیت | به تو زی و آفتاب زینت
هر حلقه که زد تن و لایت | خورشید شیخ بابلی ایت
وز راه که کار عطای او گشت | با انگه قتای او گشت
ای عالم از نظام شاهنی | وز اقبال چو پایه میزانی
ای آدم از این خلف که داری | الحق به پری دنبخیاری
ای ترهه آفتاب بین خز | در ظل جمال دین در آموز

زان خورشید کواکب افروز | خورشید نگو کمی در آموز
در بند میان بیا چه سانی | بگشای زبان به ترجمانی
تا پیش سپهر راه و چولی | شکر حرم مدینه گویی
تا شرح دهی به صد عبارت | خشنودی ملک از عمارت
کم چه عجب که رسی خانوت | خود گو که چهای خضر اوست
مرجع رود آب جانبش | کعبه بسلام ماه کاشش
ایام نجوم جمل فرمانه | اول که نظام ناش خواند

کاکس که ملک شش جهات است / چون گویم تا چه شرفات است
گر جمع کنی به بازنامش / آب کف دست خاک پایش
زان آب و گل این اساس چون خشت / تا صد و نظام آورند خشت
در دین خلیل خشم بابت / زان بتکده سوز و کعبه بنیاد
نامش بطراز آن جمالی / گردند رقم نظام ثانی
خود بر در جنت از سر قدر / نقش الهجرت نام این صدر
بر فلک از چه سحر کابست / در حضرت او دوات است

از دست دوات خوش تر / زیرا که سلاح خانه دین
زان خامه که دیو خام را سوخت / جبریل سلاح شوری آموخت
صبح افسر آفتاب که بر خست / حالا ست دوات او نگه خست
وان لوح و قلم کجا از لست / محتاج دوات صد دوات
مت از رقم مهره و نگارش / ست آهوی مشک با نگارش
تا یاکه گرفت عالم دین / زان مهره نهاد مار زرین
هم جان تیره ز مار زرفام / گر مهره مار داد و دام
خورد آتش چه کلک زر روش / فی طرز که آتش است خورشش

مصریش تن یمانیش فر / خیش لباس هندیش سر
روزی ده قحط سال نبات / مصریش شکر که یوسف آسات
عیسی به دست یحیی اندام / اما رمضان فریب تا دام
روزه خور داو ز روزه دیدی / زین روی سرش به جلوه خیزی
بیمار فرج و طفل حالت / گر روزه خورد و بیره علت
صفرا داره همه رگ و پی / سودای سیاه از کی گنه
آید سوی کعبه تیره شور / چون خواص آن گنج ز سیره حور
تا آنکه به عزت است گوهر / گابیش شیشه کند در
آبستن موج در گم شد / زانه د لعبت آن سمعی
می ناله رعیتش در آری / نالند بکاه زادن آری
ای در خط حکم تو خطراک / پرکار سپهر و نقطه خاک
بر دست تو ای محمد احسان / شیطان به نیابتش مسلمان
از جود تو دو جهان رسیده / کان در شرفت چو شید
گویند جمال معجزی ساخت / از قوس قزح علم بر افراخت
بشکوه به دو نطاقش / الیمل که بلالیست طاقش
بر خفتار از آن اکگاری / بر کوه صفا و مروه آری

بر کاخ قیصران نهد باج | از دولت تو زبان نگین تاج
حصن رمان بگه آرایی | نخ بلبلان بکوهپایی
آری ز زمین نگه مشهور | از هندستان خت کافور
بس گنج روان کنی نرینه | آی تو ز مکه تا بینه
فرمای چشمها گشادن | شهرستانها بنا نهادن
از بهر دل تو نوح هر بس | کرده در دو گروه جهش
کرده تو عمارت سلیمان | بنا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو اعدا | صف ملکان شوند پیدا
از نار اثیر و آب کوثر | آهک سازند و کوه و گوهر
از قله قاف سنگش آرند | پاره بستاره در گذارند
صد باره برآورند بیشتر | صد بار ز باره بشکنند
حوران بر طیور حجابات | آرند در ان قصور زینت
هرچه از طرب و سرور بینی | مقصور بر آن قصور بینی
چون خانه نحل پس یک | نعمت که باهم مشبک
قصری که بنام تو طرازند | وز نه آنکه ز آفتاب سازند
دریکه بام پاس عصر | سازند ز کوه اساس قصر

خورشید و مهی که در توزند | خشت زر و خشم گردند
طیبان ادم زدند در هیند | بر صرح سبز دبان اینه
از چشمه خور گل آورندش | گاه از ره کهکشان نهندش
چون آن که دگل فراهم آید | نادره فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر گنج بر گنج | تو چون شه نخل و شاه شطرنج
بنهاده سرر در میانجای | ایستاده بر ان کلاه و دره
شهری و چه شهر داد ور داد | خوانده پلکش محمد آباد
گردون همه زیش و نهند | بل کشور شمیمش دانند
پاکان که در ان مقام سازند | فخر البلاد انش نام سازند
ابلیس چو دید این اثبات | کادم ز تو یافت این ثبات
در سجده آدم از دل و جان | می آید انت خیر گویان
بر خانه سوی قاف بر گیرند | سازد ز سر بوقبیس راجای
چون گفت که از تو گشته | سقائی که بر کرنیه
بهر تو شکسته نیم ساعت | آن اندر هزار سال رحمت
آوازه رسد ز نسل آدم | در چار کنار مرد و عالم
کابلیس نگر شده مجرد | در عهد جمال الدین محمد

نامت بمحمدی وفا کرد / خود نام نکو کجا خطا کرد

از صورت معجزه کرامات / آموختی آیت مقامات

زان معجزه معجزات او خاست / در عین کرامت تو پیداست

بر دعوت مصطفی ترتیب / برهان آمد تکلم الذئب

بر معجز [illegible] قدرت / امروز تکلم الحجرست

با تاج رسل درخت یکجا / آمد بو هجرت سوی غار

هر سو که خیام زد گذشت / طوبی همه سال همره تست

جمعی زده دست بید [illegible] / سیراب شدند از یکی کاس

کردی همه خلق را یک دشت / سیراب عطا درین [illegible]

هنگام هجوم چند گمراه / بشکافت بنان مصطفی ماه

قهر تو بر آسمان که زد یافت / از پنجش آفتاب بشکافت

کیوان شرف سماک قدرا / رضوان کنف بهشت صدرا

در وصف تو زانچه هم آمد / کس را نماند مدح نایست

زان سوی ثنای تو تحیت / جاییست که جای دم زدن نیست

اندیشه از شایست گمراه / زین پیش شا بود نه کوته

نگرد

تا گفت دعا فزود کارم / در خاتمت کتابش آرم

خاطر کرم آشیان صدیق / از همت سید الطریقه

نوری که سواد آسمانهاست / از ظل ضیای دین علی خاست

ور نور ربی مصورستی / هم شیخ شیوخ اکبرستی

آن سیکچه صدق و جان تحقیق / آن گوهر عشق و کان توفیق

کان کرم و خزانه بر / خاص حرم و خلاصه [illegible]

نزدیک [illegible] کرده [illegible] / نو پیچیده راه [illegible]

آن دقیق که ران [illegible] / بر آب خضر سفینه نوح

آن دلق کبود [illegible] / آن دل آفتاب خاست

ماییست دلش بونه لیکن / از نقص خسوف و کاهش ایمن

اسلام گرفت ره شناسی / از نسبت اله شناسی

مخدوم خواص روزگار است / سلطان مشایخ کبار است

شبلی قدم و جنید حالست / سفیان [illegible] فضیل حالست

[illegible] / [illegible]

موصل بجناب او که نام / [illegible] بسطام

باشنده کنج [illegible] / صد گنج روان [illegible]

از خوف و رجا دلش بجانست | از تیغ و خور اندرو نشانست
هم خنده و هم سرشک بارد | گویی پشکال خنده دارد
جیبش بره توافق غیب | بیاع صدره رشته زی جیب
بر سینه اش از جواهر سر | بر جست و صدف ز بی جوهر
از آتش دل که از سر افتاد | یکه ریخت به پیه و موج بر داد
در کرکش از اشک چشم پیوست | آن جوهر سینه نصف است
سجاده ز عالم قبه زد | در صومعه مسیح برده
آنکه نه ز اسفر و از نور | پیش فر آی بیت معمور
کعبه ست و حرم از در و رخش | رو دوست و صفا بر روز رخش
شیخ حرم و مرید کعبه | اسمی الله الحمید کعبه
آتش الف که نقش او بود | در حرف دوم ز ناقش افزوده
در گوشش کشته یک در کان | کای عامر کعبه عمرک الله
چون ابر بر آمده ز وصل | از بهر نثار صد مفصل
بر سنگ حرم گهر فشانده | بر خاک به نیز زر فشانده
چون روز فرو شده بجود | در روزن برقه محبته
دیده ملکان رقیب بیدار | رود بس خوابگاه مختار

ور حق تو رسید والقائم
بس عامر گرد گشت مادام

نعره شنیده بانگ نایش | از خواب در آمده درویش
گستاخ گرفته در رش تنگ | او کرده به بیت بوس آهنگ
از خضر تش آب خضر خورده | وز دوستش خرقه تازه کرده
دانسته که در حریم رحمان | خیر البشرست حی غضبان
پس قصه چو پیشری سوی حق بس | از روضهٔ مصطفی خبر داده
زاد بیس مصری شنوده | در حال جبیه در سجود
زاد بیس گرفته دقب جهت | حرزی ز نبی کمال رفعت
آورده و تحفه زد صاحب | صدر الوزرا ابو المناقب
پری که ملک سزد مریش | احرار همه جهان حریش
رستی ده جان عاشقان است | نزل افکن خوان صاد و قاف الله
خاقانی است از و رش | از زله خوان صبحگاهش
مشتاق لقای دوست حالش | یارب بلقای او رسانش
اندیشه کنند که تا ملک نیست | دانم که چه داند این فضیحت
آزاده ولیت سنگی گوش | صوفی صفتی است شیرین یش
روی صلیبات لیک مهم | زنگی ظرفیت لیک از تم

معنی طلب از لباس مگذر | دیبا پوشی ز گبر بدتر
کان پیران کاسمان نه پشتند | خرقه زده و درون درشتند
مرقعه بنقش صوفی آساست | این نغمی صوفیان گل آراست
گردون که بود جامه ازرق | ضحاک ز زنج داده بگسن
خورشید نه سیج پوش بنگر | جمشید نه خاصه عدل پرور
چه نقش گزاره را که ز حرف | پیرایه کنند زرد و شنگرف
زان چه که بود ز دود تر قرآن | در جمله زرد و سرخ نسیان
در قرآن که حق کند اداره | نتج آیتی از خلل نیاره
بر هر که غریب چهره کرده | زین نقش طیور طیره کرده
ای نسک جان معنی اندیش | گر صورت جانکنی ری پیش
کی دانی کین نهج چه گذشت | حاشا که از این سخن چه نشت
تو خال چه و سر آن چه جانی | الا نقط ز کمتر از دانی
ای کشته چو آتش آشفته جان | بس درخش شده و چو سوزان
یک زخم نخورده تمام مخروش | بس جا به زخم خورده می پوش
خامی مکن از شوی خشن داد | تا زخم نخورده خشن داد
انگشت دو چار تیغ آسی | بس ایت تزارنج سانی

تاریخ سوات نسخ خ است | درج خرد تو سست نخ است
زین درج که جوهر است مشهود | یکی سخن و هزار درج داد

صوفی طلبی برون ز رنگست | رنگ از خم او چکان ز جنگست
صافی ز همی گرفته در دست | کین رنگ صفات گرم او بست
این رنگ ز هیرلی شانست | زنگی رنگ صوفیانست
رنگی که نهاد صوفیانست | از خمکده ای آن جهانست
خرقت ز منند تا بیک دم | ندی سپه طاق در دو عالم
این عالم اگر چه منزل تست | وابسته سرا چه دل تست
در مصر تو اغنیم اوان | تو بسته قحط سال کنعان
در کنعان ز ان تو هفت است | گر چاه تو چاه یوسف است
زین گرگ کس جان نخواد | این یوسف تازه را که داد
صوفی که صفات گوهر شن | چه گفتش حق تاج زر سرش
مل تاج پیامه الله آزاد | بر ما گر گفتش با دو باد
اکنون توشه سر شناس نه پی | بنگش خرد نه تاج فرهی
گر تاج پی خورده انت | ور گفتش فنی دریغ خانه

چون تاج نوا فزود منشیں ... چون گشت صفت کمال گزین

چون از تو یکی هزار ناید ... پس اول آموخت چه باید

آدم که بنا به او ادایی ... احمد که از انتها سرایی

دانی که نه بیدق تنها باش ... نه باز نی و نه پشه باش

شنبی که زنه دوری زنم ... بیدق ز که پیش رو شوی هم

شه وقت قوی سگا باشه ... بیدق همه زخم خوار باشه

هم بیدق باش خشم خواره ... شش شه و بیش شکاره

طوق شرف از کجا بوی ... تا دست قضا ز نان نبوی

صوفی که به ذات او رسد نور ... چندان ز صفات خود شود دور

گو با نخنک جان سازد ... در عوض قضای رضا ده

هر شیری گز و سر افراخت ... مفتاح نجات نام آن ساخت

وانکس که زنر گاه بردش ... بخشنده تاج زر سر دوش

چون ره تو از رضت صفات ... لا فنده که صنم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بود ... وانکه پنهان نهنگ بود

چون تیغ کبود پوشی او رست ... گر زنج کم در دلش پیداست

سر خرقه‌ای آن حیله سازی ... آن به که ز شیخ باز دانی

در مجلس

در مجلس شیخ جان برافروز ... در مکتب شیخ درس آموز

کان علم که آن ملک در آموخت ... از شیخ شیوخ الطهر آموخت

در کنج تجارت این دقیقه ... از شیخ شیوخ عالی الحقیقه

حق از پی وصف این سخن گشت ... وصفش به ضمیر من گشت

عکسی است به ضمیر دو صبح ... از فکر رضی الدین فروغ

برهان الحق وحید عالم ... بل حاذق و محقق و محق هم

ختم الفضلا بعلم اول ... بل افضل و مفضل و مفضل

در ذات مکارم از دل و دم ... بل اکرم و مکرم و مکرم

ساحر که نطق لیک صادق ... ساحر که به موی حاذق

ثعبان قلم و کلیم حالت ... عیسی نفس و خلیل حالت

از سحر حلال گشته کیسان ... شد سحر حلال ازین ثعبان

رسته می‌ای بهار دانش ... زان آب حیات چاه دانش

چهل است نشر خانه اش ... مند است نشر بابنش

من شده‌ای چنین نامه او ... سقلاب مند خامه او

آن جای که منه سحر باشه ... سقلاب دانیال نباشه

حیم ز جمال قال است | اعجاز نه کرامات است
تا مرکه نقاش پیشتر زد | بر دوختنش ورق پیشتر زد
در نوبت تو بر اندیشه | در دوران سخن برده دو دسته

گر چون سخن کو فروشد
دانم که جواهر سخن بپوشد
وانکه زین صناعت افزود
کس نیست چو من زمانه افزود

در روی زمین نظیر من نیست | کس در همه جا چنین سخن نیست
زین بیش همه ز من سخن بس | اسرار سخن دری زمین بس
یک ذره بدم ز ماه و حمل | خورشید شدم ز ماه تحلیل
خورشید سخن منم جهاندار | وین شاه و گدا همه قرودار
از من همه مرتبت فزودند | سرمایه خود ز من ربودند
بی نور اگر چه نور پاش | در حضرت خور چو ذره باش
بی من همه کرمه نمایند | پیچنده همه چو ذره آیند

چو لانه نه آدم از سوی حج | در صنعت من کمال اعجب
هر شب که شود دبیر بخاری | اطراف فلک چو صفدر آری
زان پیه کنند ریسمانم | آرند بکار گاه جانم
شاگرد از آن کلبه منم | با سوره کش بیت دیباتن

کلام

می باقم تار و پود وسمی | از بهر وطای خفر و [illegible]
با فهم لی بروح وقت پوشش | دستار سرو ردای دوشش
زان جامه که باقم [illegible] | طرازش ز طراز یاسین
دوزند نساقران افلاک | دراعه حجت و وثیق پاک
از آتش فکر و آب خاطر | باقیم [illegible] شعار فاخر
شاید که بمعجزات باقم | گر آتش و آب جامه باقم
جاویدت و این شعار موزون | بر فرق [illegible] گردون
ور نیست بشینم نجز و دکاری | در کارگه بزرگواری
دستار چو ملک طرازم | رگ نه مسیح پاک سازم
گر کرم حریر تنبه سازم | حاشا که عنکبوت باشم
ور کرم قزم قتنه تار | می باقم عنکبوت کردار
ماند چو عنکبوت خوار | گر کرم قزم حلال خوردم
کان جامه که عنکبوت باقد | از تیک مرغ خار بشکافد
کرم ارچه غذای زباغ یافت | پیشی که شعار شاه یافت
من کرم قزم نه عنکبوتم | زا زروی زبان پاک قوتم
کرم ابره و چشم و لبان داشت | دو دو پیس ده زبان نهان داشت

آنکس که چنانش چشم و ابروست | گر پرده نشین بود نکوی اوست
امروز منم طراز اشراف | خاقانی بیوج نحو باف
نکته بافی که بوسه خوشتر زنه | از بهر که گوشه گشته تخته
جولاه عزان بربنی اخلاص | قالی بافان حضرت خاص

از سوی پدر درو گرم دان | استاد هنر تراش دوران
از مکتب نطق برنشانه | از قوس قزح کژ کنم کمانه
از تیشه طبع پیشه کارم | صد طایفه پیش کار دارم
چون وهم بچرخ برگمارم | چون گوی بخرطش خود آرم
رندی که زند دام پرایه | بر عارض حور رنجه شاید
جو بر همه از درخت صحبت | تخته همه شاخهای تحریک
زان چوب ادوات عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم
گه نوح که ساز از بخشم | گه اسطرلاب کو نیاز بخشم
گه کعبه من درین مکانست | گه زان همه چیزها خبر هست
گه هست بر فم چه باشی | ره جا طلبی که خز باشی

هست از پی غذای جان مرد | طباخ نسب زسوی مادر
گنجینه حکمت جانیم | زان بر سر صدر کس نشانیم
ور نخل چرا بوم چو دون بیت | چون نعمت طبع اندرونست
هرگه که بطبخ گاه پویم | آن به که از آب شویم
نه کوزه من نشسته بینی | نه کاسه من شکسته بینی
شوربه نهان ز مطبخ مرد | وز پستی سیل کی برون
در دیگ دماغ از آتش | خوردی بزم از پی مجالس
خورشید به آن کند نمک و بو | گر مطبخ من بدو رسد بوی
دو دوی که ز مطبخم برآید | در مغز فلک معنبر آید
هر یم ضستان که روح بخشد | روزه بابای من گشاید
از بهر وضوح من بیک جای | آید صحنات صحن حلوای
شوربای نا قد ان نا قه | سکبای زعفرت باته
آن سکبا هست روح اکبر | افزار کش و توابل آور
چرب از نکت نعت خا | این کاسه سرنگون مینا
در بوته دهش انهمه | از سر قدیم کاسه گردان
از دوشت اتحاد همیشه | خو کرده بلعقت الخلیفه

تا خاطر من نهاد خوانش ‌ ‌ ‌ یکجا که زد و نبار دانش

شهد سخنم شراب شافیست ‌ ‌ ‌ از باغ صفاهان صافیست

در مجلس خاصگان که سور است ‌ ‌ ‌ ابیات منست لعبتان حور

ست ازین خوان ریزه کاری ‌ ‌ ‌ خاقانی انای پر صفایی

زین خوان دانا که لطف یابد ‌ ‌ ‌ صاحب سخنان خرده بیانه

وز سوی عجم طبیب گوهر ‌ ‌ ‌ بقراط سخن نهفت کشور

عقلم که هزار بحر صافست ‌ ‌ ‌ داروی شناس کوه قافست

موی سخنم نه کوه آوا ‌ ‌ ‌ عیسی نفسم نه آسمی آسا

نزد از نیش فلک نشینم ‌ ‌ ‌ نرد آن فلک چهار بینم

بر او دیگاه دم ز خیال خورد ‌ ‌ ‌ شمش ز پس طعم آورد

دان او و شهای صحت انگیز ‌ ‌ ‌ مستم نفس سخن آمیز

هر که که مفرح کنم نو ‌ ‌ ‌ کره و جگر جسد دیوه

کافکس که نغری پروخت ‌ ‌ ‌ جایش میان تو و بی آن خفت

لفظم که شفای تو نکتست ‌ ‌ ‌ طاعون روان طاعنانست

روح القدسم چه عاقل آزا ‌ ‌ ‌ حی از دم من نه عاقل آزا

مرم

صد دم من وقت شبگیر ‌ ‌ ‌ تسکین دو صد نزار تب گیر

از شربت لفظ من ... ‌ ‌ ‌ شریان حیات اهل شروان

گویی که محمد خدا داد ‌ ‌ ‌ داروکده بیمار اعطا داد

او شرف ذات اشرف ‌ ‌ ‌ او کانی دوست او حکیم

کوثر باش کف زبانش ‌ ‌ ‌ ز غرف ز شرف ز نگارش

دارو ده عطر بخش جانست ‌ ‌ ‌ چون عیسی و جنینه ازو هست

لعنت که دشمنان پس اوست ‌ ‌ ‌ صد رحمت باد بر چنین دوست

مشت جهلا که ناتمام ‌ ‌ ‌ زین صحت فهم درستاند

چون خار زیتون که زیفه ‌ ‌ ‌ وز تربه هم میان تست تر

وانگاه خوش نقش رنگین ‌ ‌ ‌ قتال حسن و اشرودن

اکنون که ز جیب عالم ‌ ‌ ‌ بشنو که حکمه زیست سالم

در بحر بلا شاد ام پست ‌ ‌ ‌ پیرا چو صدف به یاد ذست

بس چرخ بر ای دو شو ام ‌ ‌ ‌ بیگانه ام سینه ام صدفه

که منتهم او همیم از آب ‌ ‌ ‌ که گشت بد غم و سیاب

ما بانه چشم روزگارم ‌ ‌ ‌ با آب روی خیسام

ذکر شد اب حالم

آن ناخن چست در دو دوران   وان آبله چست شر شروان
شهباز دم و بشاه پر بریده   شه بازی روزگار دیده
در همتی بمانده صفر و آحاد   یعنی آه از نهیب حساد
چون گاو خراس تنگ دیده   گرد نقطه و بال گردان
از مقرعه زمانه خسته   گردن بطناب چشم بسته
آن گاو خراس پیر بیسال   کو میخ زنند دیده و خال
پشتش همه چوب آخر تر   لیکن زنسب آخرش سر
زو تا بمراد راه بس نی   لیکن بمراد دست رس نی
همرنگ زرشک شد سر گم   کر گرف رگ عمش بچشکم
چون دیده مرادم بدل در   گشتا ز زرشک گریه در در
شکسته دلی و بسته کاری   سخته درم اگر بنالم آری
ز دو غن کم و بس فتیله باریک   بالرزه بود چراغ تاریک
بر ذات خودم چو روز نو شد   یک روز فزودش بود و فزون
وز طالع خود بسان تقویم   یکسال فزودنیه و تعظیم
تقویم که شد عمل گذشته   فرسوده و گرد بر نشسته
کز وی عمل دگر نیاید   تاریخ شناس را نشاید

ضایع

ضایع که شه مثال بینی   بر خاک کشی و ره نشینی
تا گریه پل و ر نوشته   از دور ز کتب برد نوشته
که نیم بهشت از او بریده   که پاره چار سو بدریده
در وی همه مهر و صبر بخشد   بستا ش شرش بیحنه
باشد که بدست مهر بین   آن تقویم کهن منم من
از آدمیان خانه دیدم   دیدن چه چو دم اشنیدم
یوسف چه گشته زانوی خویش   من زین افغان کشیده ام پیش
آنکه ده ام از نهیب آفت   سنگی بقرابه قرابات
از کار چو قیل ام فراغت   کان دوده قبیله در وفات
طوطی معانی از زهم   شروان قفسی است آهنینم
نقد ره ای مرا بسر رسیده   منقار و زبان و پر بریده
از سنه طرب برون نکنده   از شاخ امل نگون فکنده
تو تم ز شکر شکر نه داده   آب از دهن نهنگ داده
جز مرده بطالع ارای چه جست   چون طوطی که مرده و اوست
از خدمت اهل صحبت   بگشاده نطاق نطق بسته
تا سوره عافیت نخوانده   بر آیت نطق نسخ رانده

چون مریم کامعت قوم / برخواند ز نطق الحکم الیوم

در بسته زبیم شرزبانها / بگشاده در از درون بیانها

ببریده ز زبان بتیغ بحریه / چون تیغ شده زبان توجه

آن به که زبان بتیغ ماند / مردی کند وسخن براند

تنگ آمده بود ما شاهی / کاهن جائی برین نزانی

زنده ان منت بهشکن مزه / هر موی بموکل تن مزه

ترزدم زدنده کان عالم / در کمکزارنده باد در آسم

وای از قدمی زنم بر آیی / آه از زجگر برآرم آیی

به کوی زنده گره بر آن آه / سر بسته برد بحضرت شاه

از تبر خلایق سبکبار / بر مایده وحی نجار

او صامن برنیان جامه / من ماده حشر از زبان نامه

آن راه ز خلیل کرد ار / تابوت کرکاه مسیح کشاد

خود تابوتی کرد اوتر شه / جز مرقد او سوی نباشه

او هست علی تمام لعشا / من مقیر او بطوع فرمان

احرار عیال من بنش / من کشته بجای عال بوشش

آذر سیری

که کز ده [illegible] وم در آیه / کرده دل [illegible] کرم بس برآیه

هنچ که چشیده ام بیاطل / از زهرعالی هلاهل

حالی بخوره شد آنچه داد / ترناک خورد برس آرد

جان صرف کند در آزدیم / کر خود همه شیرمرغ هم

الا چه برم که بود زنشان / کو برجگری فدا کند جان

مرغ دل کرفت پروار / از دانه وآب انکه کار

آن مرغ برم بوقت فرار / نور وزی بارگاه سلطان

کارم ز مزاج به برستی / گرنه برکات مادر پستی

آن پیرزنی که مرغ بیت / آن رابعه که تا بیش نیست

وز رابعه در صیانت افزون / هل رابعه بنات گردون

که با نوی خانه ان نجگت / مستوره وود ما صحت

مریم سکنات کاهتان / وز تراحرکات کا اجپان

بگرفته زعیش پنج روزه / چون مریم جار ماهه روزه

نسطوری وعودبی ز مرتش / اسلامی وایزدی نهانش

مولد به خاک قوعقانش / خیلیه ترس الکیرا بش

آسمان تو

مسطوس نام حکیم از حکمای یونان است

بس راهب اسطوس بخسته / پروردی از زبان گسسته

بس کرده کزین بعقل و الهام / بر کیش کشیش در سلام

بگریخته از عتاب نسطور / او نخته درکتاب سطور

که بانو بوده چون زلیخا / برده شده باز یوسف آسا

از روم ضلالت آوریده / نخاس بپیش وا خریده

دل برده بوده در بدایت / پرورده پرده بدایت

از بر کشته صلیب و مشخ / در خط شده از صلیب بیزار

پتسبیح مسیح کشته ورشی / تهلیل خلیل یاد کردش

شب زان دل زنده زنده دارد / صبح از سر دم نفس که دارد

کرده ز برای آن دل این / سجده کنش نقطه بردن

صافی دم و صوفی اجتهادت / موی من دل او مسلم اعتقادت

تا خوش برای وقت معلوم / مهر آید بی نقشه برات

کرد از پی مرهم دل من / دل موم بسینه نقطه روشن

حالات من از رضاش مرضی / حاجات من از دعاش مقضی

پندش همه بنه اختیارم / نعتش همه حسن روزگارم

درد دلش ازلی امانم / عوا دو حسن خوشتر نام

تا مصحف ولا آله دیده / ز انجیل و صلیب در رمیده

کرده پی حرب دشمن من / از نامه که صبح و شام من

از روم ضلالت آورده / نخاس بپیش وا خریده

ز انجیل و صلیب در رمیده / تا مصحف ولا آله دیده

با همه جانیان حبیبه / بازوم قوی بدان ضعیفه

آورده دعوات او بنوی / کارم ز کمال چگونه دوی

شد زان قرنت آب دشنا / من هم و او سرپای بستش

القی همه نعش رحمت / محو حسنات عمیت

بگریخته ام زدیو نه دال / در سایه عمر بن عثمان

هم صدر هم و هم امام و هم / صدر اجل و امام اکرم

برهانی و هندسی تعالش / افلاطون و ارسطو عیالش

از علمش داده دو سر دیش / یک ثلث بهر سر ثلث

زین هم بر آن شرف رسیده / کز و تن خور آب خاک دیده

خور برکشد آب را بالا / خور رنگ دهد بخاک خارا

خورد و کشیم بر نشیب / خود بر سوی خاک کشد تب

خورد شاه زرین / بر خاک بی رانگیزد رنگ

بانو قوم بر آن ضعیفه ها

[illegible]

هم داروی زنده گیم داده
خود بوده و برق و ایمنه
اندر بر من فکنده از اول
زان عالم حیه جنت آیین
حافظ بده و از پی کالم

پستان بضمام ورنهاده
پرورده مرا بزیده منه
اندیشه بهشت گل
گرده بسر تمایل من
از آتش و آب جنت سالم

چون دید مرا زبان گشاده
از ابجد حقل درگذشته
هشیم همه روز برگرفته
خود کرده مثال اصلاح
چه اکرم الملطف آنگاه
بس برده مرا از آستانه
اول در باله برگشوده
داده بکفم کتاب اصلاح
فرموده مطالعات و تکرار
مرشاد حال او دریغ

لوح خردم بدست داده
المه حاتم نوشته
بس سوره همه زبر گرفته
خود بوده لطیف کام
آورده بسر حرف خوانی
در صد رگ کتاب خانه
خلق الانسان بمن نموده
آموخته نقطه زنه ازلوح
در محل مرد و حس سرار
او این دو دیده و من سپرده

غم نیست ز دست رنگ رفتست
نیست رنگ بحال ما شکسته ست

آید به پناه وصف خود
در خانه تنگ خاطر منه
چون بر سر روز نم رسیدی
بازم در هم مراد و رفت
بودم چو یکی دقیقه فرد
بس زان درجات سر برافراخت
اول زیکی بهشتم آورد
آنگاه زسی دو از ده ساخت
مسکین پدرم زجور ایام
او سیمرغ نموده حال
او برده بکوه قاف نیش
با من بهشتم داری آمده
در گوشم الم یجد کی خوانده
آن کرده به من که در پیش
این حال درست کن تو زان
من بود زغصه کار گرفت

از خاک که زر و ز آب گوهر
هم ساخته صد هزار زیور
چون قرص مهی زمین برسید
اجاد نهاده من الوقت
هم زمی درجات نعیم برد
زان حج بهوت اشراق ساخت
بس بهشت مرا بسی ل کرده
زان جمله سرای جنت ساخت
آنکه مرا چو زال بهسام
در زیر پرم گرفت چو زال
پرورده مرا آب شیانش
آن کرده که هم مصطفی کرده
بس عقلم از حدیث داده
کرده ادب به چه خویش
گانگه که اذا المودة بذوق
لب بسته و دم فرو رفت

تا دست بدان رسن درآرم
خود را ز چه عنا برآرم

حافظ قرة عینی

نادست بدان بسی برآرم
خود را زچه خار بر آرم

کرده لغوی قرائن لغوی — پس گشته اشارت واقعی
جسم بسته علم ساخته دست — آن بسته که زعشق و هم خرد است
بر سر که بگمان گشاده — سر بسته جان گشاده
حل کرده مرا به نیم برهان — آن چار ده حروف سر قرآن
کز سر چو این حروف صیک — پنج است چهار و سه و دو یک
پس چار مراتبم نموده — و از چار حل نحو فزوده
آن چار که چوب را به پایه — تا گشت سخنی گشایه
آورده مثال راستینم — کرده حدث جان تقیم
در هم آسمانی و ده علم — آن دیده مرا زده که ارقی آدم
هم دایه و هم معلم — هم آسی و هم معلم منه
بس چون شدم از زبان بالغ — از کتب و اشتغال فارغ
چیده درخت میوه دارم — در فصل ربیع روزگارم
در حصرم مرغ آتش آب — گم کرده ان فساد هم آب
پوشیده جان بست باب — جوزام بخویشتن دیده
باقم همه سبزه برآورده — از زرق نفشه برآورده
بر لوح سینه من سیه قلم — نون والقلمی نوشته ام

نون القلم

نون والقلم و نبکر بی — یاسین خواندی و برده بی
چون دیده که در سخن تمامم — حسان عجم نهاده نامم
چون پای دلم بگنج در رفت — سالم ز دو پت و پنج در رفت
چون دید که از این نطق بشیم — از شادی آن مرده دو چشمم
زین کلمه بکله تعارفت — زان عالم بوده بار بخارفت
یک عطسه جا ... — همه بر جمله اللهش بگفت
آنجاش بکنج بست عزا — چل سال غریب نشست اینجا
اکنون که نهان بود و بنشسته — بر حق بود از غریب نشسته
آن حین بری زجای برخاست — نقش که زنشان اشارت برخاست
خود بوی جانش ... — کالمیس ماند و البشر رو

ثمر پنج ز دولت گریزست
پنج برگ جان من گریزست

ان صدر ضعفا که خاطرم راست — از دولت سید الانبیا راست
آن مایه که هیچ را توانست — هم هست سید امانت
ذو الفضل محمد مطهر — آن عروق محمد پیمبر
آن مردم دیده مصطفی را — آن وارث محمد مرتضی را
قدرش ده کونین گذشته — یک موی ز مصطفی گذشته

ور زا شرف او شرح دهد / حل سه شرح و بلا قصد

دیباچه دودمان خویش است / علامه خاندان خویش است

از جمع دانشی اشیا است / در بهشرق مذهب افتخار است

آن فاتحه صحف مهتری را / آن فاکهه باغ حیدری را

بوده در شهر علم حیدر / ای سید دان کلید آن در

وقف ادبیت بر زبانش / هر خانه که داشت شهرو شش

جاه و شرفش بنه علم است / کاشانه و سرای شهر علم است

شهری که فرخجش آورده / او میوه باغ آن چنان شهر

پیش کشش زروی تعلیم / پیش طلبش سوی تعلیم

گر ز جستنش جام سطح / بر تر رحمتش صاحب ری

زان نغمه آن ثقت اجلال / بشکست فلک چو مرغ زاک

تا سایه آن همای رخشان / رفت از خط خراسان

جنت ز انعام میرش / بر کنگره جایگاه شش

گر باز مری شرق تابان / دهقان چنند در خراسان

تا خفته تشن زمری سفر کرد / در باد مری سموم اثر کرد

کان شیم شمال عنبر آلود / از روح و نسیم خلق آبود

گر سوی هرات خان گراید / از خاک هری جنان بزاید

زیور شود از پی هری را / مرآت رکاب او هری را

بر گردن مرکبانش جاوید / دستار ز چه زرت خورشید

فرزند وهب محمد است / حسان عجم زراده خاوست

در شیعی طلب درویش / شیعی چه کر ثناء طالع ثنایش

از بس که از رخ حدیث رانم / امسال ز روزه باز مانم

دانست که مدت فراقش / شد اکنه مرد اشتیاقش

گرد از پی اسپ از دل ش / حرزم ز نچار نامه خوش

چون دل بر خاندان او داشت / بسم بدیشای او ورود داشت

بهر قدمش آسمان بر / بازنه مرد و صبح منبر

هر که که مذهب براید / او در سببایی در آید

هیچم ز جمال حالت او / نظم ز حدیث و قالت

از بس که از و حدیث رانم / از ثبت روزه باز مانم

زیرا چو از و حدیث رانم / چون آب خضر شود دهانم

مار فلک است خانه او / گنج فلک است نامه او

طغرای نعمات مطلع ش / عنبر دار و زقدر خادش

فرض است مدح او و دیگران | گر زمین مدح حاشیه

نعم نخوردست و دل بسته | زخ رکه و جان من ربست

دولت او بود جام اودوشت | کانعامش امام بری جان داشت

در قصه ناقصان نکس | هر دست کمال چون او بس

بر عم اصل ان داشت

نجم الدین عمده معظم | بل جاه و مجمع و محی حشم

حاوی علم امام اکمل | بل افضل مفضل مفضل

شیخ ذوق و مراد عالم | بل اکرم مکرم مکرم

من فایده جوی آن مفیدم | کم بوده دری مدرس مفیدم

نفسم به کاتش چوب خورده | چون بار بچوب نرم کرده

گر موسی از آنک معجزش بود | از چوب نهنگ و مار نمود

او قلم چوب ساخت | زین چوب چو مار موسی ساخت

من خورده خان او گواری | چو یاد و من سیه و داری

آن کافر سلطنت و منش | ناچار که چوب زند بدش

من جوش خورده وقت نظم | شایسته هزار نوبت ایم

خورشید و نیزه داشت | برابر یکی اگر باشد

آن عصمت صرف و نور محض | سلطان ایمه شیخ فرض

گر کس زال محمد است بستی | حد ... جامه مستی

نوری که زمشرق ازل تافت | نجم الدین همه سکانیت

دانش برکات دولت احوال | صدر الحکما وحید دوران

در هر کلمات او مفصل | ست از نفس سه حرف اول

عقل ازلی وصف او گشت | وصفش و ضمیر هر گشت

از علمش ادوده هر محدث | یک ثلث بهر فصل ثلث

در طب و نجوم و حکمت ناب | در شیوه نظم و نثر آداب

بقراط و بوزرجمهر و تسات | صاحب وخلیل و جاحظ آیات

بر قطب زحل محل علمش | در شرم و بیان رشک علمش

زخ زخ و سیب پیوی را | خون تره و تنگ منکری را

شاگرد و کان جهانبخش | در دست قضا جهانبخش

در نوع علوم خسن او نه | در علم آلهی از همه به

بر تخته خاطرش برابان | از صفر گشته بد یونان

برده قمر نگارش بهر آب | از خجلت کمر علم اعراب

سازد بی انتهای مرور | از قصه شش قرص کافور

هر ماه که شد به یعقوب
مسهل خور اوست چرخ و کوب

تا مسهلش آفتاب زرد است
از صرع و تب آفتاب زرد است

گر ظلمت او به صبح پوید
رنگ حبشی از قمر بشوید

خصمانش که بس نیش دانند
چون شحنه سحاب خاکسارند

با هندوی سحر ساز بی قال
موسیقی است موسوی قال

با باغ بهشت مرغ گویا
خو کرده دلش به کبک آوا

زان دست بافغوی داده
زان دیده بارغوان نگاره

ده ده الله او آسمان است
گر صحن زمینش ارغوان است

خورشاه است زان بام
از بام درآید ارغوان فام

زبانه جان نقطه جیم
الحمد نوشته اند والنجم

تا شیخ کلاه مغربی ساخت
خورشید بران کلاه برتاخت

بگذشت ازان کلاه و دریافت
زان شد قبای مغربی بافت

هر لقبش سفره و دو داور
شاهی به نبادان خضر ظفر

زان نام و لقب که خاص اوراست
آنک دو فرشته حب وراست

چون دولت بی بهانه زرکا
زی عیسی که بس آورد راه

او نایب سید البشر شد
به نجا که خاک دشت

من جسم و روح است آدم
ارواح روانه سوی اجسام

من ساغر و او سر مطهر
تصحیف بخوان قلب بنگر

آید من بروی نی مر
زنی بر ساغر آفر

خورشید بنیزه ذره آید
حلوا بسلام تره آید

بیمار دل مرا طبیب است
تیمار کشی من غریب است

کارم بعلاجش نه نیست
بحران دل سقیم من رفت

رحمت طبیب را که گوید
آید که بام زند بیمار

او را حرکت زنبد ثابت
در شام و شب صباح ثابت

هر جا که درآید آن لفزند
شبها صبحت و صبحها شد

روشن شب اندران مه دجا
در تیرگی آب زندگانی

شمع من ظلمت نور شد
زان پیش شب بود خضر ش

اندیشه زوال او نه رانش
وز دیده او مرغ دانش

معراج به شب نمود مختار
از طره شب شعاع زنهار

هفت اندامش زمین علم اند
هفت اختر آسمان علم اند

شاه که به شب کند تجشم
کانوار شب دمنده انجم

شب نماید روشنائی
شب دارد نور نیز النجم

شب موج سالکان راهست — شب خانهٔ خدای را ماهست

شب پیش‌نشین عاشقان آ — شب پیشرو درون شبگاه

شب حامل آفتاب زیبست — شب غواص گهر نمایست

غواص سیاه زنگی آسا — صاحب گهری ز هفت دریا

زان گوهر اگر بهای افلاک — بر مجلس شیخ و زین پاک

آن گوهرها چو بر سر آمد — همچون صدف گهر زاید

انشا کند از فوایهٔ فکر — در بارهٔ من قصیدهٔ بکر

خود دیده کس آن فتوح وارد — بر جیس ثنا کرد عطارد

بر من بطریق مدح ربت — یک شو که شوشکر شکست

هرکان شکرین قصیده نواخت — چون بسته دهان گشاده ماندت

جانم بتقاضای دست دلشاد — شادی بتقاضای خضر تشر داد

گرچه نفس گهر فروشد — دانم که این سخن خویشست

داند که درین صناعت ارزد — کس نیست دومن بناز فوزد

هدیست کرم سخن دوست — کان نطق ثنا سخن دوست

کبه اختر از تف سحاب — از مرگ عماد ابو الثواب

در ماتمش از سخن چه لافم — موئی شده موی می‌شکافم

باریک معانیم از آن روی — شک نیست که موی باز جوی

ای دیدهٔ دهر کو سوادت — ای خاک ابهر کو عمادت

ای ابهر از فراق آن ماه — الآن ظلمت ابهری آه

گفتند که هفته ناتوان بود — بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول — بودی زبانش افضل افضل

چون زد دمی زبس ثنا شافیت — تا چشم غذب خاطرم ریخت

کامد ز ظلمات خاک شروان — اشعار منست آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود — اسکندر وار کم بقا بود

بگشاد جهان علم یکسر — در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر چون ز شهر دارا — جلدی شده در قضای مادرا

اکنون هم ز نقش چون سیاب — بر ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خوک ز آن پس — بی او نگرد بنا کس و کس

آن جسم مقدس گرانبار — معصوم تراز روان ابرار

ز آتش خانه جانش شتابان — از سوی ابهر سوی جنابت

از خاک سوی جنانش بردند — بر شفقت وی نشکافش بردند

خضر جهان

بردند سوی ابهرش شتابان

یوسف بده دار ملک دین — بس صید شده چو زمین را

آن یوسف بعد چه رانیت — آن جاه زبعد بر روی نیت

زین یوسف تا زکشت بینا — این زال ضریر چون زلیخا

یوسف شده و قلب بنیت آسود — یعنی مثنوی که دشمنش بود

حاسد شدن شرر نیت — چسبی زخمه بزرگتر نیت

شور در دو شرح مبحث — بوشرز زاد و بو البشر رفت

بیمرغ شکارش خفاشا — چه روی بجات خفاشا

خنف را

دو دو داسدی نهاد ماتم — کلب کلب نهاد خرم

امی دو دو شماورانی ثبات — از کلب شمات شمات

گرفت جهان جهان ابتر — قفل شکن فضول پرور

هرکس که فضول رو پرست او — بوالخیر مگو که بو شرست او

بوالخیر زبوسید هم نیست — بل بوشره بوشتی نحسی

من هم زحیرم از خرحت — خوب نحی مسخ اسمان

مشت بخشان که نحس — بس در نحم سخر نامید

چون بحجر بحو شم از نحشان — صد وهن نعیض در نحشان

زین مسران ... ت و اگن — چون دیو چه یکصفت سرون

بی فهم دو چو فحم آتش فزای — بی فضل و چو فحل بادرای

الحاد خران وین دو شنه — کوته چشم و دراز گوشنه

رالا الموت نیست شان باد — هم صورت آن خونشان باد

بشنو سخنی که میشود فوت — نقش الموت حق الموت

چون شش الف بصف دهور — جمله طلبان ویج شان نه

وانگه زپی مراد هر دو — هم دال شده بجسم و هم نون

کونی شده غلط بنیاد — چون راز زبان اهل بغداد

چون سوزن سر شکسته زاول — سر نیزه بمانده تن معطل

یا چون سر رشته سوزن — بن گشته خراب و سر زدن

یارب که چه ابلهند و اکم — این قوم که اجر بنه و جهنم

وان سو خلی بسته شان — نوره شده وقره شان

من ربیره عالم از لی سوء — وند آنده تاج صبر آلوده

ویشان همه در رعایت — دندانه حسین در نجات

زنکه چرب من شاده — وبنی چو چراغ دین داده

یکسر همه چربه خوار جامم — بس داده بآب نقش نامم

یکسر همه ریزه چین خوانم — بس غارت کرده خان و مانم
از پهلوی من کمال دیده — بس پهلوی من شکم دریده
امروز غریبم اندرین فن — وین قوم و بیک غریب دشمن
از گفتن من شده زبان — بس کرده زبان نکهت من در
وین ابر که در حمایت مهر — سیماش شده و پوشیده ش چهر
از مهر فلک بلند کرده — بس بر روی چشم بند کرده
هر کو سر خط بر کشیده ست — آن چیز که آفتاب دیده ست
خود در انظار من شمرده — آخر فضلای دین شمرده
کوری که بجهل که نشناسد — آنکوی زرین خبر آگنده
دانند زمانه چرخ اخضر — تا ماه مقنع مزور
این زنده به ریست اپیچی — وان هست شمرده زین پای
این اصل آفتاب دارد — وان مایه ز چاه زیر آرد
کاویست که عنبر آورد بر — کاویست که زیبا کل آورد
ازکم نی بوریا توان کرد — وز دیگری شکر توان خورد

چون سنگ بجز ادرس گوی — هم سرخ قفا و هم سیه روی

آن شیخ که گز مغربی خاست — سرنی که ز دست مغربی خاست
آن ملحد ابو العلا رسائل — وان وحشی بیهده مقاتل
فریجه و غنچه زکو بی — غوری غوکی و اهل غوری
چون آن سگ غوری از جهاز — همسیره شیخ نجدی افتاد
سگ‌زنی و زنگ نیز آچخال — روپر ده به شیر سگ کمال
او جاحظ وقت زاید خیراو — آن جاحد دین حیا دیانه
بطریق نمانه باد بطرس — صد ره به دار و جهود مجوس
خواهیش حیج و ملحد اخوان — ور خواست ملحد جهود وان
مانند جهود شنه ز جل رنگ — لا بد چو ز جل جهود نیرنگ
او کیست که باز دان یک — باشد ثنایات مهود یک
او خبر بخلاف حق بتوفه — چیزی بجز از کذب نگوید
آن ذکر که دادی مطل الاول — هم مشرک شیر از معطل
از نم شده آفتاب زشت — ساع ز دوزخ دمیده زشت
لابگه چو شمع دلشده ز آغاز — چو گرده بشبها سکاز
دارد ذنب از جحیم خندان — هم نار جحیم کرده شان
بوده نه پیش آتش آز — هم ره ز از جان ده باز

ماه به حمل نقل و پیما / یعنی که حمل بوقت گرما

از حمل چهار پا برآید / هم رهبر از آتش جان برآید

چون از در دین شتر گردد / گرد ده و گرده گرده گردد

صباحی را دربر بوید / چون یافت نم صباح گو

گوید که حسن بهتری بود / یکسال بزرگ مهتری بود

گوید که محمد ای راد / مردیست حکیم کیمیاگر

او باز زن زید آن این کرد / انگاه ورا نکاح دین کرد

از محمد ش کاف و نون از تو است / مجموعه از این شیث اولیت

وز روضه مصطفی بهشت است / پیرازم از آنکه گشت او است

هشت که او این شب و روز / ور فندق تو ده صد گلدوز

ور فندق تو بود کانش / صد گوزه مغز در دهانش

زان فندقیان طبع ناخوش / با نغز دو شه بلوط آتش

اگه احمد رحیم داند / خاقانی را پیچ خواند

گوید که رسول بود فاجر / وز پور صلح چه گوید آخر

زطول شه این بس دین / تا کی نماید اهل فتن بن

سرو آن که چو کعبه بود ایمش / گرد شرح گشت زان خویش

برغو

بیت المقدس بد و بابام / چون دار قمامه گشته نام

بر حبش از خاطر باد / اهل الموت را الم باد

گه از شرح نامامان / دل شکم از شکستگی نان

از منطقیان سخن زدانم / کام ام و گره یافت جانم

از قده و چند یاد دارم / چون یاد ده قده قبا دارم

آن قده که کاینات گیرد / دین قبله روی هفت کشور

آن صیقل صادق انبیا را / آنای صادق اصفیا را

آن گرده بوش عاشقان که / کحلی سپهر و عود خاک

این ورزده آتش از شر سوز / در جیب طمع شب و روز

گر بو الحکمی گفته بیداد / حید و محمد م مرحم باد

اند حرم از سگان رستم / بل که شیر زنان رستم

ور دل غم ز ده نیارم / کار زید و نی دختر دارم

رخ حرم از بد ان خافت / من صید سگان شوم از آن است

ور کهف دو شاه با جالم / آخر ز کبوتری نیم کم

الفوت صادق و حبشی / فی نعت محمد القرشی

والحکمة حبستی وجه دیبے — فی مدح محمد المهدی

صدر الدین صدر دولت — بر تر زنسب جد چار ملت

آن قابل نقد وحی ترتیبش — آن قالب سرشته نقشش

معنو کلمات و سر اکبر — بنمود به تقشره و منبر

دین از دو محمدت بر جای — چرخ مدی از دو قطب بر پای

بحری که محمد مهم راست — از فیض محمد و نجات

آن گنج بدی نهفت و بگذشت — این مهر نهاد و پاسبان گشت

گنج و قتش بدید باشش — گر و از رقم مصری از و باشش

بر نقب زبان گنج دانورد — دست همه از قلم قلم کرد

زان خون که زراه دستان ریخت — گلگونه زروی ملت انگیخت

نعتابان هر کجا که کشته — بحران لای ریزه و کپشته

در چه قلمش نهنگ واست — محول در یا زنیه واست

سد نیت عظیم بر بالش — یا موج ضلال اظلالش

زان خضر نوی مقام او ساخت — اسکندر شرع نام او ساخت

صدرش حرم موحدانست — او واقع اهل دانعانست

از نور

از نور اله کز فلق صباح — شب کرد چه صبح اهل صلاح

معن کرم و معین ایمان — تاج فرق و ایس فرقان

مصر است و عراق زیر پاش — عین الشمس است با کلاهش

شوری نظرست جان کش — دهن البلسان آب و خاکش

هادی همم دین جهان است — مهدی امم در زمان است

گفتند چه جست در صفاهان — دجال در آن چه جست پنهان

عقل این کله درفع و بست — کانیک مهدی در اصفهانست

مهدیست در اصفهان که اکنون — دجال بر آسمان همین

اکنون همه شب سپاه دجال — زین دیده و ددان آن دجال

اینک همه روز مهدی که — در صدر بدی ورای افلاک

زد قلمش نگاه فوتی — دارو ی خضاب و درقی

زان خانه که روی دین نگارد — دنیا نقط و حرف دارد

فوقیش کشیده روی تحمیل — در دیده رفته آتش چیل

امروز کشید نام این باب — در موضع حل بر زه خواب

شد نقش دبستان خواب مستور — کاگه نشر و بخشش صور

کمی بخشش نوبے — کافیون زیاده خورده کوبے

لسان بالش ها

هو دی نقضای اصفهان
دجال بکجا و اصفهان نیست

[illegible] غزلی

موسی قدمت مصطفی جود ‌ ‌ ‌ هارون سخا جمال محمود

ذوالمجد جمال دین مختار ‌ ‌ ‌ محمود که یار اوست احرار

اما نه ایاز خشن خدمت ‌ ‌ ‌ بل کرده گوش ایاز خدمت

پاکان همه برکشیده اوست ‌ ‌ ‌ احرار درم خریده اوست

چون هم نام انبیا بنامش ‌ ‌ ‌ ویران کی سوخت خانمان

چیمی است غرایب تمامش ‌ ‌ ‌ در غیب غریب تر خصالش

الحق دو برادر ملک زر ‌ ‌ ‌ چون جوز یکی دل و دو پیکر

چون احمد و جبرئیل همدم ‌ ‌ ‌ چون صبح و آفتاب باهم

در ساحت شرق و غرب اسلام ‌ ‌ ‌ این مهر بلند و آن تمام

بی آنکه محاق در میان است ‌ ‌ ‌ در منزل اجتماع سالهاست

دو گوهر دین دو کان امکان ‌ ‌ ‌ مل دره ده کوه زر ازکی کان

زان عالی مجلس مقدس ‌ ‌ ‌ عزالدین یادگار و بس

در سینه زغم غبار دارم ‌ ‌ ‌ عزالدین غمگسار دارم

از غمزه کسی عزیز گردد ‌ ‌ ‌ تا چهر بعنبر چهر گردد

گر دست مرا غوز سره ‌ ‌ ‌ عزالدین عزیز جان محمد

خوبی دارم ز جود و درست ‌ ‌ ‌ گر خوبی او نه تمام درست

سر دفتر عاشقان تحقیق ‌ ‌ ‌ از دفتر عشق اند تعلیق

آن جمله عاشقان بجانش ‌ ‌ ‌ آن روزه قابلان بجانش

انجا که زبانش نطق بوست ‌ ‌ ‌ گو یار زمانه دم دوست

صافیست بعالم تیش ‌ ‌ ‌ از تیغ هوا سوای دنیش

کی تیغ در آبگینه پی ‌ ‌ ‌ کز روح بود بخار در وی

با تیغ کسی چه کار دارد ‌ ‌ ‌ کو قصه رب شعار دارد

در چشمه صفاش نقش اغیار ‌ ‌ ‌ از جانه جان کدورت آز

با نفس ظلوم کینه جسته ‌ ‌ ‌ وز ظلمت آینه نشسته

در شستن سینه داد داد ‌ ‌ ‌ قصه ارش از آن لبت نهاده

گر قصه ری کند صوابت ‌ ‌ ‌ کاشک ز درش آب و آفتابت

خور صورت آن تیغ منور ‌ ‌ ‌ کس دیدت آفتاب انور

بی آنکه کسوف شد حالش ‌ ‌ ‌ گشته است سپهر آفتابش

شسته همه زنگها که دیده ‌ ‌ ‌ زاینه دل آب دیده

این معجزه پی که می نماید ‌ ‌ ‌ آئینه آب می زداید

جویم بمقام او تبرک ‌ ‌ ‌ دارم بمقال او تمسک

الحق نظر عنایتم کرد / گر شیخ عمر کفایتم کرد

از همت شیخ داده ام کام / تاج کرم و سپهر اکرام

زان تاج و سپهر سرفرازم / بس همت تاج در طرازم

شعرم همه در ثنای مشتر / در تاج نکوهست در و گوهر

تاج الدین واعظ الحقایق / نور الحق و حافظ الدقایق

تاجی که برایتش خراجست / شاهنشه دین بجای تاجست

خادم زرنده سپهر پرش / تاج سر مشتری سریرش

زین تاج لب سر شاه اسلام / کاحمد سیر آمده علی نام

در خیبر به جهد کرده پیدا / ذاتش بران ذوالفقار گویا

سوییت کمال ملکی را / شیبانی در هاشمی را

اوست برادر دین / خصمانم از او بر آورد کین

من گر زنم از و در این / بس گویم مرحبا برادر

این که سر و در کمینشانم / شایسته گوش اوست دانم

دانم که نو نعدکت کلامش / منسوب کنند عرف نامش

سپهنی به ابو سر من / خاقانی ذاتی است [illegible]

کرم اکرم نظیر دیست / یا برتر از این سخن شنفت

در دست ثناش [illegible] / این ورد ثنای حرز جانم

یارست مراد دین کش بر / از تحفه بو سعید بو الخیر

طبعش همه کرامات بکر / ضیف سخن رشید ابوبکر

خامه بصفت و گوهرش / حامه زنب و فخر اش

دانم که بدین صف ظافر / در هر دو جهان شود مفاخر

کامل حق محمد مرامی / پیمانه شرف ثبت داعی

ذکر فضلا چو گفتم اینجا / باز آیم در مدایح صدر

در سلک سخن ابر آرم / بس خط را باز آرم

آن واسطه گیست صدر عالم / وان صدر که او مصاحب ثالم

دی هاتف صبح داده آواز / کای صاحب نطق سحر پرداز

هر روح جمال دین دینی / بگذار همه دم زدن ز معنی

کم شد بیت این طغیان / قصه بیت در این نه پنهان

کان همه زمحمدیست دیگر | از اسم شهنشه محمد ظفر
نه کوکب شه محمد آخر | بعد از رسل آمدست ظاهر
نه روح پس از طبیعت آید | نه مضغه نه بعد نطفه زاید
پس از نسب تیره زاد انسان | پس از نسب کتب رسید قرآن
صبح از پس شب گشته مخبر | گل بعد گیا نمود پیکر
سنگست نخست وانگهی کان | ظلمت بد و آنگه آب حیوان
بر جیب کله نهند یکسر | آن قوه کعل کرد یک زر
شبه کله است هیچ کردن | جار ار کان جار رنگ آن آن
دی چند هزار سر بیان | خورشید بر آن شود زر
خورشید که آن جهان گشاید | نه بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل اگر نباشد | پیش از همه صبح او است اول

سلطان شهنشه همه زطلق | خورشید کمال سایهٔ حق
سلطان یحیی جمال دین است | آن سایه که گفته‌ام همینست
چرخست غلام او و من هم | من چه که افاضل زمن هم
من سازم در غم شهروان | از شعر شاش نشئهٔ جان

از بس که گفتم سماع ور ارش | شه حامل از صفات بیشش
سمع بطوطی لبهای گوهر | طبعم به قطرهای شکر
از بس که خود ثنای او را | در گوش دلم صفات او را
شد گوش دلم جواهر آگین | دارند گوشوار زرین
این در که زبان من فشاند | از گوش تو عرض می‌ستاند
در گوش کشم که من غلامم | نه بنده و یک غلام نامم
از نای مشتق سوی‌اش | در حلقه کشم شماک یابش
تا بس از غلامی ایام | یا فرخ و یا فرخ لقب نام

دانی که بدان ایت آباد | تو بیش مسیحم از چه افتاد
از مجلس آفتاب گردون | ور دیده جواهر شب افروز
آورده بسی که این عجب به | بسیار نهفته زمان خاطر
یا کرد نه فرد گشایش انجم | در سلک سخن بس شگم
بر عیسی که این شنیده رحمت | [illegible] آب را دست
از دست بریده یش پرداخت | [illegible] سبیل یافت

چون گشت بلند آفتابت / صبح از چه خوری تو تابست

چون داغ بر آفتاب گردست / ما از چه کبود و زخم خوردست

باز آمد آفتاب چشم / زنهار کنان ز بند خویشم

[illegible] / [illegible]

من آمده کو [illegible] / [illegible]

این عقده [illegible] شد [illegible] / [illegible] آفتاب [illegible]

برکردن [illegible] / [illegible]

این عقده [illegible] / [illegible] قبول [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این عقده [illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / این نسخه [illegible]

گر خاطر پاک [illegible] / این نسخه [illegible]

آنچه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در نوبت [illegible] / در دوران [illegible]

کس [illegible] / [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] / چون [illegible] صاحب [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این [illegible] جلیل / آمین آمین [illegible] جلیل

تمت الکتاب [illegible]



